



کتابخانه

کتابخانه
مجلس شورای ملی

عدد

(۵)

روضة
الطیبه

مؤلفش

شیخ میرزا حسن

دار السلطه کابل در مطبعه عنایت بنور طبع آراسته گردیده است

سنه ۱۳۳۱

هو

بسم الله الرحمن الرحيم

یکد و سخن در باب طبع کتاب

بسیایه معارف پیرایه قبله اعظم و اقدس اعلی حضرت (سراج المله والدین) روحی فداه (مطبعة عنایت) چاره بین کتاب کتبخانه خود را در معرض انتشار جلوه گر عالم مطبوعات مینماید .

(روضه حکم) دو بین کتلب (دستان معارف) است که عزیزی بنیان (محمود طرزی) آراذ سنه ۱۳۰۸ هجری دردمشق شام جمع و تألیف نموده بود . این کتاب از سخنان علمی و اخلاقی و حکمی الحق که یک گلزار پراز هاری شمرده میشود . بنابر نت استفاده اولاد وطن خود طبع و نشر آنرا مفایده خلی نیافته بطبع و نشر آن امر و اجازه نمودیم .

ذاتاً مقصد ما از تأسیس (مطبعة عنایت) همین است که آثار ادبیه و اخلاقیه و علمیه را در وطن عزیز خود بسیار سازیم ، و اهالی خود را بسوی مطالعه و خواندن آثار جدید نافع راغب نمائیم . و برای اینکه از خواندن یک نوع

سخن . لالی حاصل نشود گاهی ناول . و گاهی آثار ادبی ، و گاهی علمی ، و اخلاقی کتابهارا تاجحال نشر نمودیم . و نیز آرزوی ما آنست که امسال انشاء الله نواقصات و لوازمات مطبعه را تکمیل نموده در يك مقياس بزرگی . به منتشر ساختن آثار علمی و فنی و غیره آغاز شود . و من الله التوفیق

امضا





— ❦ — دیباچه ❦ —

حمد بی‌قیاس و سپاس عبودیت اساس نثار درگاه صمدیت آن واقف
 راز خبایای ناس ، و نسق ساز امور کافه جن و اناس جلوت عظمته و عمت
 آلائه باد که دیباچه فضایل نسخه جامعه انسانیه رابه و تیره (انی جاعل فی
 الارض خلیفه) و سریره « و علم آدم الاسماء کلها ثم عرّضهم علی الملائکه »
 و علم و طرز ساخت ، و لوح فطرت انسانیرا بنقوش صور اسماء موشح سا
 خته در کنار نفس ناطقه نهاد تا بوبریله آن از حقایق اسما و صفات لم یزلی و د
 قایق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید ، و بر معارج معارف علیه و ملکات
 سنیّه باقدام همت بر آید . و در و دوافیه و تسلیات بی نهایت بعد دنجوم ز ا
 هر ، بر وجود مسعود آن منبع زلال شفاعت و فهرست رساله رسالت پیشوا
 ی خیل انبیا و مرسلین و علم افزا از رحمة للعالمین و تاجدار مسند « کنت
 نبیا و آدم بین الماء و الطین » نبی کریم و رسول واجب التعظیم حضرت
 محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باد که گمراهان بادیه غوایت را بدلالات
 شرع قویم ارائت منهج مستقیم و باخبر صادق صدقه مهمات دنیویه

و آخر وینه عامه عالم را تکمیل و تمیم فرمود. و بر آل و اصحاب او باد که اطوار
حسنه شان اخلاف امت را تعلیمات غفلت زد او سیر مستحسنه شان حصه
جویان قصص و روایات را مأخذ آتباء شده است . •

اما بعد — عصر ترقی محصور بادشاه معارف اکتناه مقدس معظم ما
اعلیٰ حضرت سراج المله والدین شهریار عدالت آئین امیر (حبیب الله خان)
ادام الله دولته الى آخر الدوران يك عصر سعادت و بختیاری ملت و وطن
است که از ان سراج و هاج ذی ابتهاج انوار علوم و معارف مانند طلوع شمس
خاوری سر از نواز گوشه افق کم نامی سر زده ظهور گردیده عالم را غرق انوار
ضیاء انار شهر آه قرقی و تمدن نموده است .

این مسئله بر ارباب دانش و اصحاب بینش پوشیده نیست که جمیع ترقیات
مادی و معنوی دول و ملل خواه در اعصار سابقه و خواه در احوال حال
و وقوف بر تکثر و توافر معارف ، و تحصیل و تحکیم علوم و فنونست علی
الخصوص در این عصر ترقی محصور که مدار کائنات مدنیّت ، رفاهیت ، ثروت ،
سعادت مربوط و منوط برین امر جلیل گردیده چنانچه بر آئی الامین مشا
هدم میشود که دول اجانبه قطعه اور و پادری نیز مان بنهایت درجه صاحت
ثروت و نعمت و مالک قوت و مکنّت گردیده اند حال آنکه در زمان سابق
چنانچه در قطعه آسیا بمناسبت ترقیات معارف ، و توسیعات علوم و فنون

ذی فوائدا بقصی الغایت و النهایت اسباب مدنیت و رفاهیت موجود
 بود: بالعکس قطعه (اوروپا) در بدویت و وحشت بسر می آوردند. آیا
 بادئی ترقیات حائلی ایشان بر کدام امر حاصل نموده شود؟ مگر اینکه قد
 رت و مکننت ایشان سراسر از تکثیر و توافر معارف بمحصول انجماءیده،
 دیگر چیزی نیست. پس چون چنین است انسان اگر در خصوص این
 امر جایل کثیرا لمنافع هر قدر جِد و جهد بعمل آرد باز هم نسبت با حتما
 چیکه بآن دار داخل و کمتر است. لہذا از یوم جارس میامن مانوس هایونی که
 مسعودترین یو ایام این عصر ترقی محض است الی الآن چنانچه در دیگر امور
 نافعہ مدنیہ بذل همت فرموده و مہم فرمایند در خصوص نشر معارف نیز
 همت جهان قیمت جهانانی را محسوف و ارزانی داشته اند و از آثار جلیہ
 جلیہ آنستکه متاع کوانبای عالم و معرفت سراز نور و آج و قیمت اصلیه
 صحیحہ خود را یافته بسی آثار جلیہ و مہمده و محاسن ابواب معارف نافعه که
 از مدت مدید در گوشہ نسیان و تنواری بود مجدداً در بازار روزگار رغبت
 صریحہ خود را انداخته بنا برین بفتحوای (الناس علی دین ما و کرم) جمیع
 تبعه وزیرستان اعلی حضرت هایونی علی قدر وسعہم در تحصیل و تعلیم
 این امر جمیل از سعی و کوشش باز نمی ایستند و هر کس بقدر دسترس سر
 مایہ کہ در دکان طبایع آماده نهاده اند بمقتضای «جد بما تجدد» در چار

سوی معارف بمعرض طبع و انتشار جلوه ظهور میدهند .
 این عبد احقر در زمانیکه ساکن شام شریف بودم بعنوان (دبستان
 معارف) يك كتابی تألیف نموده بودم که مقصد و موضوع آن منحصر بر
 يك علم و فن فی بلکه از هر گونه کلام خوب و هر نوع سخنان مرغوب
 اخلاقی ، ادبی ، علمی ، فنی ، سیاحت و حکایات و غیره ناطق و باحث بود
 که این قسم آثار را (رسایل موقوتہ) مینامند . درینوقت کتاب مذکور را
 بنابر امر شهزاده عرفان و سادۀ جوانبخت معظم حضرت (معین السلطنه
 سردار عنایت الله خان) که يك شهزاده بیدار و هوشیار و معرفت کردار
 دولت متبوعه و قدسه ماست برای تشکیل دادن [کتبخانه مطبعۀ عنایت]
 که از تأسیسات عالی افخمی شایسته چند قسم تقسیم نموده هر رقم
 معلومات آنرا جدا گانه يك کتاب مستقلی ساختم .
 اینست که این کتاب آن قسم اخلاقی و حکمیات آنرا در برگرفته و بهمان
 (روضه حکم) بنظر قارئین گرام جلوه گر شده است .

امضا

محمد طاهر زین

— ﴿ فضایل ﴾ —

﴿ علم ؛ حکمة ؛ معرفة ﴾

ارباب فضل و عرفان ، و اصحاب عقل وادمان ، علم — حکمة — معرفت ، را بر صور مختلفه متنوعه تعریف و بیان فرموده اند اگر چه در خصوص توصیف ، و اصول تعلیم ، و تشویق تحصیل ، این امر جلیل بعیل از بد زمان الی آخر الدوران اگر هر قدر سخن گفته شود نسبت بفوائد و وسعت آن بقدر کفایت مایحتاج این نوع شریف که مجبول اوست نخواهد بود ولی حکمای محققین و علمای مدققین رحمة الله تعالی علیهم اجمعین در تعریفات و توسیعات آن جدوجهد بدیع بعمل آورده اند و از برای مسترشدین طالبین کتب و رسائل متعدده جمیله مفیده تالیف ، و اکثر اقسام انواعش را تعلیم و تعریف نموده گذاشته اند . چون این مختصر گنجایش آنهاست تعریفات و تفصیلات اقسام و انواع آن را ندارد و ذکر و ایتان آن نیز غیر ازینکه بعضی مباحث حکمیه و دلایل عقلیه را مجدداً بیان کنیم دیگر فایده راه و جب نشود . لهذا بعضی از فضایل و محاسن بی پایان حکمت علم و عرفان را تیمم و تبرکاً فاتحه کلام قسم اول دبستان معارف تصمیم نموده شد . اگر چه فضایل علمیه و محسنات فیه در هر زمان و در هر اوان معلوم و

مفهوم است؛ اما اگر فضایل و محسنات آن بکلمات جلیله رب جلیل جل و
 علی و احادیث منیفة اشرف انبیاء صل الله علیه و آله و سلم و آثار برگزیده
 اتقیاتذکار و اخطار شود، موجب فوائد کثیره گردیدنش بدیهی و آشکار
 است. پس بعضی دلایلیکه حضرت امام فخر الدین رازی علیه رحمت الله
 الباری در (باقیات الصالحات) (۱) نام کتاب فوائد انتساب خویش از
 آیات و اخبار و آثار بر فضیلت علم بیان نموده اندنبذة ازان درینجاند کار می
 یابد. ولی قبل از شروع بمقصد اگر یکقدری از معانی لغوی علم، حکمة،
 معرفت تعریف و تبیین نموده شود خالی از استفاده نخواهد بود. (علم)
 بالكسر بمعنای دانستن آمده؛ يقال علمه علما اذا عرفه و نیز صاحب قاموس
 (معرفت) را بطوان ادراك الشئی بتفکر و تدبر تعریف نموده و علم را بر
 اعمیت تنصیص نموده است و نظر به بیان. و لا تار اغب مقابل معرفت انکار،
 و مقابل علم جهل است و معرفت بالتفکر با آنکه بمعنی دانستن باشد نسبت
 قول [یعرفه الله] به حقتعالی جایز نمیشود بلکه (یعلمه الله) گفتن لازم
 است زیرا علم عبارت از دانستن حقیقت شئی است خواه حضوری باشد
 چون علم الهی و خواه حصولی باشد چون علم عباد، و علم بدانستنیکه از
 روی وقت باشد نیز اطلاق میشود چون شعور و فطنت پس بدینمعنی اگر
 چه علم اعمیت زیاد است اما قرابت و عنیش با معرفت بعد از یادی ندارد و

(۱) باقیات الصالحات نام کتاب امام مشارالیه هنوز بزیر طبع آراسته نشده يك نسخه
 قدیمه تلمی آن در شام شریف بدست آمده از انجا نقل شده است.

علم بمعنای دانستن فی نفسه چنانکه گفته شود (علم هو فی نفسه) نیز موجود است و بدین معنی قرابت معنائی علم با حکمت نیز ظاهر است (حکمه) درقا موس بکسر حا بمعنی عدل ، علم ، حلم ، نبوت ، قرآن ، و انجیل نیز آمده است . چونکه در تزییل مبین بدین معنای مذکور است . علما حکمه را باعتبار یف متعدده تعریف نموده اند و اکثر حکمت را که از صفات الهی باشد بعنوان « معرفه الاشیاء و ایجادها علی غایة الاحکام و الاقان » تعریف ؛ و حکمت انسانی را بعبارت « معرفه الموجودات و فعل الخیرات » تبیین کرده اند . ازین تعاریف بعد کلی معنائی علم حکمه معرفت که سر نامه و عنوان این مقالت مفهوم نمیگردد چون عنوان این مقال عبارت از مقاصد سه گانه که فی الاصل همه به یکجا سر بهم میزنند بود با وجودیکه تعاریف لغوی آنها خارج از صدد بحث است و مع ما فیهم بهیمنه در شرح و بسط اکتفا نموده حال شروع بمقصد میکنیم :

حضرت فاضل مشار الیه در رساله مذکوره خود در لایلیکه بر فضیلت علم و محسنات آن بیان فرموده اند : مأخذ آن عبارت از قرآن مجید و فرقان حمید ، و انجیل ، و تورات ، و زبور که کتب مقدسه سماویست ، و اخبار حضرت خاتم النبیین صلوات و السلام علیه من رب العالمین ، و بعضی آثار حضرات علما و حکمای : مقدمین است که علی الترتیب در اینجا از هر یک

شبهه در قید تحریر می آید .

اگر چه در قرآن مجید دلایل بر فضیلت علم بسیار است اما در اینجا بعضی از آن ذکر می شود ؛ اول - دلیل بر فضیلت علم آنست که حضرت حی لا یزال رسول مقبول با کمال خویش را فرمود که « قل رب زدنی علماً » یعنی - بگو یارب علم مرا افزون کن . پس معلوم شد که افضل صفات علم و دانش است زیرا که هر هیچ صفت و حالتی را چنین امری نیامده است . دلیل دیگر بر فضیلت علم آنست که تفضلات بی غایات حضرت این دبا صفات در حق سرو رکائات صلی الله علیه و آله و سلم اتم و اکمل است لیکن عظمت و فضیلت هیچک از آنها را بیان نفرمود . مگر در صفت علم او علیه الصلوٰۃ و السلام چنانچه فرمود (و علمک الم تکن تعلم و کان فضل الله عایک عظیماً) یعنی - آه وخت ترا چیزهایی که نمیدانستی و بود فضل پروردگار بر تو خیلی بزرگ ، و در صفت خوی خوش او فرموده (و انک لعلی خلق عظیم) یعنی - تراست اخلاق حسنه بسیار بزرگ . و ازین آیات جلیله حضرت ذوالجلال چنان فهموم شد که اکملترین جمیع صفات انید و صفت فاضله باشد چونکه تحصیل رضای حضرت عبود تحصیل علم ، و قوفست ، و جلب قلوب عباد رب و دود بخلق خوش و حسن سلوک منوط و مربوطست .

دلیل دیگر بر فضیلت علم آنکه حضرت رب العالمین در تزییل و بین فر

• ود « قل هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون » یعنی — بگو آیا برابر است آن کسانی که میدانند با آن کسانی که نمیدانند؟ و در جای دیگر میفرماید « قل هل يستوى الاعمى والبصير » یعنی — بگو آیا برابر است نابینا با بینا؟ و نیز میفرماید « قل لا يستوى الحیث والطیب » یعنی — بگو برابر نمیشود ناپاک با پاک • و هم چنین فرمود « ام هل يستوى الظلمات والنور » یعنی — آیا ابروی میتواند تاریکی با روشنی؟ پس همچنانکه نسبت اعمی با بصیر و خبیث با طیب و ظلمات با نور از ممتنعات است نسبت جاهل با عالم نیز غیر ممکن است •

دلیل دیگر بر فضیلت علم آنستکه حضرت حق تعالی عزوجل در فرقان حمید از حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام حکایت میفرماید که « رب هب لی ملکا لا ینبئنی لاحد من بعدی » یعنی — ای پروردگار من بخشا بمن یلعه لکی که نشاید دیگری را بعد از من و او سبحانه تعالی در حق او فرمود « وسخر ناله الریح تجری هی باسمه رضاء حیث اصاب » یعنی — مسخر نمودیم به او باد را که جاری شود به امر او به آرامی بهر جایی که رسیدن خواهد • پس عنصر قویه همچو باد را مسخر او گردانید و همه عالم را در تحت فرمان او نمود و او بهیچ يك افتخار و تفاخر نکرد: مگر در علم منطق الطیر چنانچه گفت « یا ایها الناس علمنا منطق الطیر » پس از مفاد این نصوص جلیله

لازم آمد که علم، منطق الطیر از سلطنت عظیمه خدادادیکه داشت اورا خو
 شتر نمود، حال آنکه علم، منطق الطیر بیش از دانستن آواز مرغان نبود
 چون اینقدر علم بهتر از ملک، مشرق و مغرب بود کسیکه عالم ذات با صفات
 مقدس حضرت خلاق کائنات باشد شرف و قدر او تا بجای خواهد بود.
 دیگر دلیل از آیات جلیله فرقانیه بر فضیلت علم آنستکه چون حضرات
 ملایکه در وقت تخلیق حضرت آدم علیه السلام بدر بار کبریا عیض نمودند
 که «اجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدك و تقدس
 لك» یعنی خلیفه میگردانی در زمین آن را که فساد بیندازد در آن و خونری
 زی بکند در آن و ما تسبیح بحمد تو میکنیم و ترا تقدیس میکنیم. از حضرت
 سحی لایزال جواب آمد که «انی اعلم ما لا تعلمون» یعنی - من میدانم چیز
 یرا که شما نمیدانید. آنکاه سر حکمت انی اعلم ما لا تعلمون را بدین آیه
 کریمه که «و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائكة» یعنی - و آموخت
 آدم را همه اسماء ابعاد از آن عرض کرد او را بر ملایکه. ظاهر و باهر فرمود:
 پس اگر از فضیلت علم اکمل و افضل چیزی دیگر در مخلوقات او سبحانه
 تعالی، وجود بودی هر آینه اظهار کمال آدم علیه السلام را بدان فرمودی.
 ازین آیات کریمه، بینه و نصوص جلیله مقدسه اکملیت و افضلیت حکمت و
 علم، بین و آشکار و منافع و محاسنش و ارسته ایضاح و تذکار گردید. از

دلایل قرآنیہ بدینقدر اکتفا نموده شد .

دلایلیکه از دیگر کتب مقدسہ سماوی حضرت فاضل مشارالیه نقل فرموده چنانست کہ حضرت حق عزوجل در تورات حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام خطاب نموده فرمودند کہ (یا موسی عظم الحکمہ) یعنی ای موسی تعظیم کن حکمت را « فانی لا جعل الحکمۃ فی قلب عبد الاوارث ان اغفر له » زیرا کہ من حکمہ را در دل هیچ بندہ نگذاشتم الا خواستم کہ اورا بیا مرزم « فقل لمہائم اعمل بہائم ابذلہا کی تنال بذالک کرامتی فی الدنیا والآخرہ » نخست بیاہوز حکمہ را آنکامہ عمل کن بعدہ بیاہوزان تا مسزوار کر اتمای من شوی در دنیا و آخرت .

و در زبور حضرت رب غفور ورحیم داؤد علی نبینا وعلیه السلام را خطاباً فرمود کہ « یاداؤد اذا را بے اقلان فکن لہ خادماً » یعنی ای داؤد ہر جگہ اقل بینی خلام شو مرا و را .

و در انجیل حضرت رب جلیل میفرماید « ویل لمن سمع بالعلم فلم یطلبہ کیف یحشر مع الجہال الی النار » یعنی وای بر آنکس کہ سخن عالم بشنود و طلب اورا نکند پس چسان خواهند کہ با جہال در نار محشور شوند و ہم میفرماید « اطلبو العلم وتعلموہ » بجوئید علم را و بیاہوزانید « فان العلم ان لم یسعدکم لم یحکمکم » اگر علم شمارا نیکی بخت نگر داند بد بخت ہم نکند « وان لم یرفعکم لم یضعکم »

و اگر شمار ارفع نکند و ضعیف نیز نکند «و ان لم یغنکم لم یفقرکم» اگر شمار اغنی نکند فقیر هم نکند «و ان لم یفقرکم لم یضرکم» و اگر شمار اسودی ندهد زیان هم ندهد «و لا تقولوا نخاف لعلم و لا نعمل» و مگوئید که خوف مع کنیم از آنکه بیاموزیم و عمل نکنیم «و لکن قولوا ان رجوان تعلم فنعمل» ولیکن بگوئید امیدواریم که بیاموزیم و عمل کنیم. و نیز حضرت ایزد متعال عیسی علی نبی و علیه السلام را خطاباً میفرماید «یا عیسی عظم العلماء و اعرف قدرهم» یعنی ای عیسی تعظیم کن علماء او بشناس قدر ایشان را «فانی فضلتهم علی خلقی الاعلی النبیین و المرسلین» زیرا که ایشان را افضل نهادم بر جمله خلق خود. و گرانیا و مرسلین «کفضل الشمس علی الکواکب» چنانچه فضل آفتاب بر ستارگان «و کفضل الآخرة علی الدنيا» و چون فضل آخرت بر دنیا «و کفضلی علی کل شیء» و چون فضل ذات پاک من بر جمیع اشیاء. اینست نبذة از دلایل کتب مقدسه بر فضیلت علم.

د لایلیکه بر فضیلت علم از اخبار فخر کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات وارد آمده بنهایت درجه بسیار است اما چون این مختصر گنجایش آنهم را ندارد بعضی از انرا بیان میکند.

حضرت ثابت رضی الله عنه روایت میکند از مالک رضی الله عنه (قال لنبی صلی الله علیه وسلم «من احب ینظر الی عتق الله من النار فلینظر

الى صور المتعلمين « یعنی فرمود حضرت نبی کریم علیه افضل الصلوة والتسلیم که اگر کسی خواهد که آزاد گردان حضرت الله تعالى عز وجل را از نار به بیند پس نظر کند بصورت متعلم . و ابو هریره رضی الله تعالى عنه روایت میکند از سرور عالم صلی الله علیه وسلم که فرمود « من صلی خلف عالم تقی من العلماء فکأنما صلی خلف نبی من الانبیاء .

و ابن عمر رضی الله تعالى عنه روایت میکند از حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام که فرموده « فضل العالم علی العابد سبعون درجة بین کل درجة حفرة الفرس سبعون عاما لان الشیطان یضع البدعة للباس فینظر العالم فیزیلها والعابد یشغل بعبادته » و نیز ابن عمر رضی الله تعالى عنه روایت میکند از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود یقول الله للعلماء انی لم اضع علمی فیکم وانا ارید ان یعذبکم اذ خلوا الجنة فقد غفرت لکم . و هم سرور کائنات افضل الصلوة اکمل التحیات فرموده که ده گروهند که دعای ایشان بدرگاه ایزد سبحان مقرون اجابت است اول عالم ، دوم متعلم . سوم خداوند خوی خوش ، چهارم بیمار ، پنجم مجاهد ، ششم یتیم ، هفتم حاجی ، هشتم ناصح الخیر . نهم بر والدین ، دهم زنی که طبع رشو هر خود باشد .

از احادیث منیفه بدینقدر اکتفا نمودیم .

جاهلی از حکیمی پرسید که علم را برادر سرای بادشاهان می یابم و نادر باشد که بادشاه بدر خانه عالمی رود پس اگر علم از مال افضل بودی این مسئله بالعکس بودی حکیم گفت عالم از هفت علم و سود مال با خبر است لهذا هر دورا می طلبد ولیکن جاهل از منافع علم هیچ آگاهی ندارد که طلب علم نمیکند .

از عبد الله بن زبیر رضی الله عنهما کسی سوال نمود که ترا بهتر کدام است عالم و درویشی یا جهل یا توانگری او گفت علم و درویشی بهتر زیرا اگر عالم باشم و درویش به برکت علم کاری کنم که بتوانم نگری رسم تا هم عالم باشم و هم توانگر و چون جاهل باشم رواست که بجهل عملی نمایم که مال از دست برود پس جهل باقی و مال فانی گردید .

و از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت است که پسر خود را و صدیغ خود را و دای پسر علم بیا و وز که در علم ده منفعت است اول آنکه علم دای صفا ی جوهر روح و کمال مرواست . دوم آنکه در وقت تنهایی ایست تست . سوم آنکه در غم بت رفیق تست ، چارم آنکه در حضر کار ساز تست ، پنجم آنکه هر کجا که روی علم ترا بر صابر آن نساند ، ششم آنکه علم ترا بر ائمه علوی رساند هفتم آنکه اگر درویش شوی علم مال تو باشد هشتم آنکه اگر سر دیر اصالت

نبود علم اور اعزیز کنند ہم آنکہ اگر اصیلی علم بسیار و زد سبب زیادتی
بزرگی او شود دهم آنکہ اگر باد شاہان علم بسیار و زد سبب مہابت و
جاذبت او شود .

—*— اثبات ضرورت —*—

—*— اجتماع بنی بشر —*—

• معلوم باد ! کہ حکما انسانرا مدنی بابطاع قرار داده اند . یعنی افراد بنی
بشر — از روی خلقت و طبیعت چون حیوانات سائرہ دیگرہ مفرداً و و
حشیاً زندگانی شان محال و غیر ممکن است .

حضرت خالق ازس و جان خانی و ایجاد نوع شریک انسانرا بمقتضای
ارادہ ازلی و حکمت بالغہ لم یزلی خویش بر صورت عجیب و خلقت نفسی
ترکیب و ترتیب فرمود . کہ بقا و حیات نوعی ایشان بحسب العادہ ممکن نہ بود
الایہ اکل ، و شرب .

و ایشانرا بشایہ نور بصیرت . و زیور قوت و قدرت آراستہ . مکلف بر
تحصیل و طلب اکل و شرب مگردانید .

مؤسس از ان ایشانرا بر چگونگی تحصیل و تدارک غذا و نفقہ کہ مادہ حیات
شان ست دلالت و ہدایت فرمود . ولی قوت و قدرت شخص واحدی

از افراد نجی بشر از تحصیل و مهیا نمودن غذا و نفقهٔ یکروزه خویش عاجز و قاصر است .

مثلاً اگر انسان خواهد که از گندم که اقل و ادنای ها کولات اوست بقدر کفاف یکروزه خویش نانی تدارك دهد تا اعانت دست شخص آخری در آن نباشد تنهائیک شخص از حصول وجود آن عاجز می آید . چونکه حصول آن اولاً بر آرد کردن گندم ، و بعد بر خمیر نمودن ، نهایت بر پختن ، و قوف میباشد ، و هر یک از این اعمال سه گانه محتاج اقسام آلات و ادوات دیگر است که حصول آن نیز بر بسی صنایع چون آهنکاری ، و نجاری ، و مسگری و غیر ذالک متوقف است . پس کسیکه خواهد از برای قوت یکروزه خویش لب نانی حاصل کند میباشد که به اداء آن کردن این همه اعمال کثیره مضطر شود . بالا آنکه بداهه ظاهر است که قدرت و قوت شخص واحد از اهداء اعمال و تحصیل آن همه حرف رحایع بر آمدن از محتاجات است .

و یرم که آن شخص واحد گندم را بدون از آنکه آرد بسازد همچنان بحب و دانه آن سدره تی نماید این نیز از اعمال نان پختن اصعب و اکثر است . زیرا که گندم را بحصول آوردن برزراعت و حرانت و وقوفست و از برای حرانت آلات و ادواتیک دهقانان را لازم است هر یک بر صنعت و حرفتی

موقوف است که محصول آوردن اینهمه آلات و صنایع کثیره را قوت و مکننت
شخص واحد از ایفای آن امتناع میکند .

پس از برای تحصیل غذا و نفقه بکر و زه آن شخص واحد اجتماع بسیاری
از انسانی جنس او لازم و لابد است که با هم دیگر معاونه نموده هر یک بصنعی و
حرفی مشغول گردند تا که بقا و ثبات بنی نوع بشر بمحصول انجامد .

و نیز از اسباب ضرور بودن اجتماع طوایف بنی آدم یکی آنست که در
طبیعت انسانی جالب و منفعت و دفع مضرت مرکوز و مود و وعست ، و جالب
و منفعت بدون معاونت انسانی جنس او متصور نیست ، و کذا لک در دفع مضرت
نفس خود نیز به استعانت بنی نوع خویش محتاج شده است . چنانکه حضرت
حق سبحانه و تعالی جل و علی بقضای حکمت ازلیه صمدانیه خویش
جمله انواع حیوانیه را از کتم عدم بعرضه وجود آورده در طبایع هر یک
از ایشان افعال و قوتهای جداگانه که همه موافق حکمت و صلاحیت است
خلق و ترکیب فرمود . و در انواع حیوانات اکثر بهایم و سباع را از قوت
انسانی زیاده تر قوت و قدرت عطا نمود چنانچه قوت و قدرت فیل و اسب
و کرگدن و شرو و جاد و س و پلنگ و غیره اضعف و ضاعف قوه انسانیست
و چون طبیعت حیوانی بسبب قوه غضبیه که در ایشان مرکوز است دائماً
بر ظلم و عدوان مجبور و مائلند لهذا حضرت حکیم بی علت جل شانہ برای

هر يك از انواع حیوانی آلات دافعه و جارحه جداگانه مانند شاخ ، و خرطوم ، و پنجه ، و دندان و غیره خالق فرمود تا بوقت ضرورت ضرر و تعدی غیر از نفس خویش دفع و از اله نماید . *

و از برای اشرف و اکمل نوع حیوانات که عبارت از نوع شریف انسا نست مقابل و معادل اسلحه جارحه جمیع حیوانات سلاح عقل و بصیرت و دو دست پر غیرت ذی منفعت احسان فرمود تا آنکه بدین واسطه عالیه به ایجاد و اظهار چنان آلات و ادواتی که موفق گردند که از ظلم و تعدی حیوانات ضاره خود را محافظه نمایند .

مثلاً در عوض شاخهای بقر جاموس نیزه و سنبل ، و در بدل پنجه و چنگال شیر و پلنگ شمشیر ، و خنجر و شمشیر ، و بمقابل جلود حیوانات سخت پوست سپر و زره حاضر و آماده ساختند که بواسطه آنها ماعداد از آنکه دفع مضرت حیوانات ضاره را از خود نمایند بضبط و تسخیر حیوانات مذکوره نیز ظفر یاب و کام یاب گردیده از طلم و غدر همدیگر خود نیز مأون و مصون گردیدند !

و باین آلات را ابتداء در کارگاه نفس ناطقه بنور عقل و قوه ادراک تدبیر و تأسیس داده اند ، و بعد از آن بدو دست ذی منفعت پر غیرت خویش از قوه بفعل آورده اند .

پس حالا که اسباب ضروری بودن اجتماع نبی بشر را از نقطه نظر جلب منفعت، و دفع مضرت که در طبیعت انسانی مرکوز و ودو عست نظر اندازیم، بنهایت خوبی و غایت نیکوئی ظاهر میگردد که قوت و قدرت شخص واحد از نوع نبی بشر چنانچه نسبت بقوه و تغلب حیوانات در نده سائر مقاومت نتواند همچنان بسر واحد خویش از ساختن آلائیکه با آن از چنك ظلم و غدر دشمنان قوئی خویشتن خود را برهاند نیز کاه یاب نمیشود. لاجرم ناچار بتدارك و تحصیل آلات و ادوات جارحه حاده، متعدد، میگردند! و این نیز معلوم است که آلات و اسلحه مذکور بر بسی صنایع عیدیه و خیلی آلات کثیره، و قوف و موطست و این نیز واضح و مبرهن است که شخص واحد از اعمال و ایجاد اینقدر صنایع و حرف و بوجود آوردن اینقدر آلات و اسلحه نیز عاجز و قاصر است. پس لازم آمد که نوع بشر بمعاونت و مشارکت ایادی همدیگر اجتماع و اتفاق ورزیده هر يك بصنعتی و حرفتی مشغول گردند تا در دفع مضرت مادی و معنوی، و داخلی و خارجی، نوعیت خویش موفق و کامیاب گردند.

و همچنین است در جلب منفعت که آن نیز بدون از اجتماع و تکثیر بیادی مرآتسناهار اغیر قابل و عیدیم الحصول است. مثلاً نوع شریف انسان چونکه از حیوانات دگر، «من کل الوجوه اشرف»، و اکرم، و اکمل و اتم مخلوق

کر دیده اند لاجرم در خصوص مآكل و مشارب و مساكن و ملابس نیز با حیوانات سائر هیچ مشابهت و مناسبت نمی‌سازند .

اكل بنی بشر مانند حیوانات دیگر بر نباتات خشك و تر صحرای و ابر منحصراً نیست ! بلکه مآكولات ایشان موقوف بر انفس و اعلا ترین لحوم و اكملترین نباتات و زیبا ترین محلیات و دهنوات موقوف و منحصر است که احتیصال اینها و ستفید شدن ازینهمه مآكولات اعلا باز هم بر معاونت و جمعیت بسیاری از انبای جنس تعلق پذیر است . و كذا لك در خصوص مسكن نیز انسان مانند حیوانات سائر در غار و هاو جنگل ها و شاخه های درختان زندگی نمی‌تواند بلکه محلات عالی و مساكن منتظمه از سنك و چوب و آینه و بلور و رخام و مس و آهن و غیره ذالك می‌خواهد که آنهم واضح و آشکار است که بدون معاونت و مشاركت ایوانها انسان عديم النصور است و همچنانست در خصوص ملبوسات و مفروشات و خطه و صات سائر که همه گوی موقوف و منحصر بر اجتماع و اتفاق و معاونت و مشارکت بنی نوع انسانی ست که ماعددا از اجتماع و تكثر ایادی هیچیک از آنها بحصول نمی‌آید . اینست که اجتماع ضرورت بنی بشر را از مقدمه تاریخ علامه ذوقنون جناب ابن خلدون خلاصه ترجمه کرده بدینجا ختام دادیم !!!

— ﴿ خوبی چیست ﴾ —

« البر حسن الخلق والاثم ما حاك في النفس وكرهت ان يطلع عليه الناس »

این حدیثیست از احادیث و وثوق حضرت صادق و صدوق رسول اکرم سرور عالم « محمد مصطفی » صلی الله علیه و آله و سلم که عالم عامل و محدث کامل جناب (شیخ زکریاء النووی) در اربعین خویش از صحیح مسلم نقل نموده اند ترجمه تحت اللفظ آن این است : (خوبی معنی خلفست ، و بدی آنستکه اثر کنند در نفس و مکر و پندارد زمانیکه مردم مطلع گردند بر او)

• بر صاحبان ذوق سلیم ، و لبیبان فهم حسن مضای شعاع این نیرقد سی « الطهر من الشمس و اهر من الامس » است که بدین کلام در بار حضرت سیدالابرار امت ناجیه را از مضیق تفریق حسن و قبیح تخلیص ، و سمات آنهر دور آتیین و توضیح فرموده اند .

• « بر » بمعنی خوبی ، و « اثم » نیز بمعنی جمیع اعمالیکه حلال و مباح نباشد استعمال میشود . لا جرم فرمودند که بر یعنی خوبی حسن خلق است و حسن

خلق مله که ایست که بر جماع محاسن محیط و جمله خوبیهایی که مادی و معنوی از آن نشأت میکند چنانچه دیگر حدیث منیف بر بنمدها هدایت :

« قدروی الحسن عن ابی الحسن عن جد

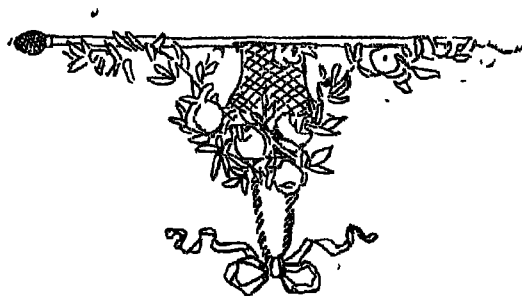
الحسن ان احسن الحسن الخلق الحسن »

« وائمه را نیز بدان معلوم نمودند: که انسان در عمل نمودن آن مضطرب القلب، و در وقت اجرای آن در نفس قلق و هیجان فوق العاده پدید آید چه هیچ گناهی نباشد که بعمل نمودن آن وجدان را اطمینان حاصل آید، بلکه در جمیع اعمال مخالف شرع و عقل « وجدان » انسان را مآب و دامن در اضطراب میدارد.

و بجزء دیگر که عبارت از (کرهت ان یطلع علیه الناس) باشد علامات شقاوت سمات « ائمه » را بداندرجه تبیین و توضیح فرموده اند که به بیان نمی گنجند زیرا این يك امر بدیهی و آشکار است که نفس انسانی بالطبع طالب و جالب اطلاع ناس است بر افعال خیر و اعمال نیک خویش، و ضد آنرا بالطبع مکروه پنداشته اطلاع ناس را ابتداً و اصلاً بر مکروهات خویش روان ندارد.

اینست که حضرت «هادی الثقلین» الی صراط المستقیم علیه افضل الصلوة والنسلیم «بدین کلام» معجز لطام که از احادیث منیف جواهر الکلم اوست افزاق نیکی را از بدی و تفریق حسن را از قبیح به احسن وجوه فرمودند چه احسن محاسن و مدار جمیع خویشها حسن خلق بود، و علامه فارقه جمیع بدیها آنکه انسان اطلاع ناس را بر آن رواندارد. پس چون چنین است عملیکه انسان به کافیت اخفای آن گرفتار آید ترك آن واجتناب از آن بهزاد در چه سهل و آسان تراست.

خاتمه



✽ عذاب وجدانی ✽

(عذاب وجدانی) عبارت از اضطراب درونی ، و خاجان باطنیست که سلطان عظیم الشان « وجدان » انسان را بعد از ارتکاب جنایت ، و انهماک قباحتش در محکمه عدالت نفس ناطقه در دایره جزائیه تمیز مجازات عتاب ، و تکذیر ، و اضطراب ، و توبیخ ، و اخوذ و محکوم می گرداند .

مرتکبین قبایحی که مستحق عذاب وجدانی ، میشوند از بنعقوبت خلاصی شان غیر ممکن است . چونکه وجدان انسان را دائره طریقی مستقیم میکند ، و از لغال ناشایسته و اعمال قبیحه ، و قبول غیر صحیح را بمقام صحیح ، و بدرا بمقابل خوب ، و خیانت را بمعادله فضیلت قطعاً معین نماید . و اگر انسان از منهج مستقیمی که عبارت از قوانین هدایت آئین ، و وضو عاوست انحراف و استنکاف ورزد بعد از آن بلاشبهه ، و وجب عذاب ، و مورد عقاب عدالت او خواهد گردید .

کشتیان بحر پیمارا (دومن) یعنی سکان آن بر راه راست در حرکت میدارد ، انسانان ذی عرفانرا نیز رهنمای منهج مستقیمش وجدانست . انسان اگر هر قدر در ازاله تنویر باضیای ذی تجلای عقل و حکمت ، کوشش ورزد اطفای آن محال و غیر ممکن است ! کذا لک ابکم نمودن وجدان

که اخطارکننده و اخبارنماینده فعل خطا و صوابست نیز از قوهٔ اجتهاد انسانی خارج است. حس خوبی انسانها را يك عطای ربّانی ایست که بهیچ صورت از صفحهٔ لوحهٔ روح زایل نمی شود.

هر دولت، و هر حکومت را قوانین موضوعه ایست که رعایا و تبعه خویشتن را بدان اداره می کنند که اگر یکی از افراد کوچک و بزرگ رعایا مخالف آهنگ، است نواز آن قانون نغمه طراز شوند در دأثره (محکمه عدالت) گرفتار چنگ مجازات قانونیه گردیده بمضرب تازیانه تأدیب جزا داران روزگارشان میرایند.

دولت با صولت سلطان ذی شان (وجدان) رانیز بسی توانین متین، و نظامات رصین موجود است که اگر انسان چشم پوشی نموده برخلاف آن حرکت ورزد در محکمه عدالت «نفس ناطقه» محکوم ندامت و پشیمانی میگردد. هر تکبیر قباح و جنایت، و منحرفین عفت و استقامت در خصوص افشانشدن قصور و قباحات خویش اگر هر قدر دقت و کوشش بعمل آرند دقت و کوشش شان فائده نمی بخشد! و گیرم که یکدرجه قباح و جنایت خود را از انظار مردم پنهان هم بتوانند و بخوبی بدانند که ازین عمل من هیچ کس خبردار هم نمیکردد باوجود آنهم باز هم مستتریح تام نمیشوند: چونکه صاحب قباحات، و فاعل جنایت هیچگاه خوف افشای راز از...

خاطرش محو نمی گردد. شاهد جنایت جانی وجدانست و آن شاهد یک لحظه
و نیم لحه از وجدانی ندارد.

و الحاصل (وجدان) چنان مرآت باصفای رونمائیست که معاصی و
قبایح مرتکبه مادران عکس انداخته باز ابدان مضطرب و مذهب میگرداند،
دوق و مسرت باز هر ناله میسازد و هر گونه تسلی و اطمینان را از ماتمبید
نموده به مجلس ندامت و خجالت محبوس مینماید.

لاجرم انسان را واجب آنست که اگر خواهد از عذاب وجدانی مطمئن و
آسوده گردد جمیع اعمال و افعال خود را بر قانون وجدان بعمل آورد. و
همه حرکات خود را بوجدان حواله نموده اگر وجدان از قبول آن امانمود
هرگز مرتکب آن نشود. و چون وجدان انسان را بجز فضایل و محاسن
چیزی دیگر نینماید البته عاملین او امر وجدان فی کل حال مطمئن و آسوده
میباشند.

﴿ انتها ﴾



انجام زوعد ﴿۳۰﴾

کسی را که آرزوی عرض، و اعتبار دارد، مگر خیال و افکار باشد باید که در خصوص بجا آوردن (وعد) و (سخن) خود و اجر داشتن آن را بوجه احسن سعی بلیغ بعمل آورد.

انجام زوعد و وظیفه ایست که انسان را به کمالات انسانیه متحلی، و انقراض آن بایه ایست که انسان را از جهاتشان و شرف متحلی میگرداند. انسان کاملی انجام زوعد و در اجر جزئیات و کمالات از وی این کمالات انسانیه پیدا شده در اجرای این وظیفه همیشه خود را مکلف میگرداند. اگر کسی در وعد و سخن خودیش خلاف آورد عرض و اعتبار که مریت و حیثیت انسانی بدانست و محافظه و وقایه آن بمنزله محافظه جانست زایل گردیده در نظر مردم حقیر و ذلیل میآید. و انیت عالم از و صلب میشود.

اجرای این وظیفه معتد است اگر چه بر عموم عالم انسانیت واجب و لازم است اما بر بزرگان عالیشان، و طالبان شهرت و شان الزم و اهم است. انسان اگر در جزئیات نقض و عدم نماید و خلاف وعد و راد را و درت جزئیات بی اهمیت بنماید درفته رفته خالف الوعدی او را عادت شده بعد از آن در او و رات کای نیز اجر اکندۀ آن عادت ردی خواهد گردید.

مرد کامل و رجال عاقل با کسیکه عهد و وعده می‌بندد در اول امر باید که ملا حظۀ بلیغ و مطالعۀ عمیق در ممکن و غیر ممکن بودن آن امر بعمل آرد و بعد از آنکه غوررسی تامی در آن نمود و دانست که اینکار از قوه اوست و خسارت کای باو نمیرساند بعده و عده اجرای آنرا عهد می‌بندد زیرا اکثر نقض و عدی که از انسان صادر میشود از آنست که در اول امر بی آنکه سر و پای سخن را ملاحظه نماید وعده میدهد و بعد از آن از اجرای آن عاجز آمده بعنوان مخالف الوعدی موسوم میگردد . لاجرم چنانچه انسان در همه امورات تفکر و تأمل را پیشواور رهنما باید بداند در امر وعد نیز از رهنمای تفکر و تأمل کناره جویی نباید کرد . و از همه بهتر آنست که انسان اگر خواهد با کسی احسان و انعم و اگر می‌نماید بی آنکه آن شخص را به بلایۀ انتظار و عده گرفتار آرد در هر وقتی که دستش رسید و اداره خود را سنجیده احسان و اکرام خودش را به بذل سازد چنانچه شاعری در یناب میگوید :

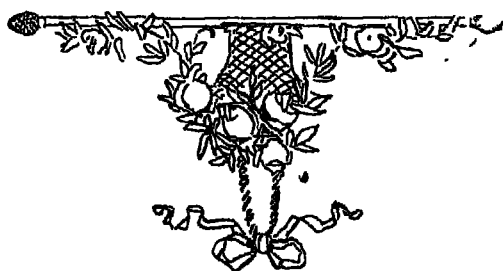
سبح قطعہ

• وعده واجب بود و وفا کردن ترك واجب کفی حرام بود
• وعده نادادن و عطا کردن بهترین شیوۀ کرام بود
و این یک نیز معلوم ارباب عقول است : که بنابر فحوائ « الانتظار اشد

من النار « بالای انتظار ناگوار و موجب کدورات بیشمار است پس یکی از
 ممنوع خود را انسان بوعده منتظر ساختن و بعد از آن در ایضا و اجرای آن
 تناقض ورزیدن لایق فضایل و کمالات انسانی نیست .

انتهای

فی دمشق الشام سنه ۱۳۰۶



—•••••—
﴿ فقرات مفیده ﴾—

از سقراط حکیم سوال نمودند که ترا هیچکاهی مغموم و گریان نمی بینم بلکه در همه حال خندان و شادان می نائی ! او در جواب گفت : من هیچ چیزی تعلق خاطر ندارم که از فقدان آن مغموم و مألوم ، و طالب هیچیک از متاع دنیا نیستم که از عدم حصول آن دوچار محن و هموم کردم .

فقره — در حلم

اخلاق یون (حلم) را بدین صورت تعریف کرده اند . حلم عبارت از آنست که در وقت شدت غضب انسان را سکون ، قرار ، و ترك تهیج فساد و اشرار شود . محکم و علما نیز در حق حلم چنین گفته اند :

حلم انسان را از آفات و بلا یا حفظ و صیانت میکند .

جمال انسان از حلم نمایان ، و کمال علم بچشم بودن از اذیت تعریف و بیان است .

﴿ فقره مفیده ﴾—

شش چیز است که توقع بقادر انتظار ثبات ازان نیست ؛ اول — سایه ابر که در لحظه رایل شود . دوم — محبت اهل غرض که به ادنا بهانه مضمحل گردد . سوم — عشوه زنان که بجزوی سببی سکونت پذیرد . چهارم — سرمایه جمال که هر قدر کمال گیرد ، آخر الامر زوال پذیرد . پنجم — ستایش دروغ که آنرا فروغی نیست . ششم — مال دنیا که آن صروس بی وفاست . پس هر دعاقل نباید که بدین چیزهای بی ثبات دل بندد .

﴿ فقره در تفریق اقوال ﴾

مردم در اقوال و افعال بر چهار قسم منقسم اند: اول زمره ایست که بگویند و نکنند . این شیمه منافقان و بخیلان است . دوم — فرقه ایست که نگویند اما عمل کنند ، این عادت جوانمردان ، و مقتضای کرم کارانست . سوم — کسانیست که هم گویند و هم اجرا نمایند ؛ این سیرت اوسط ناس است . چهارم — مردمیکانه بگویند و نه عمل بکنند ؛ این خصلت دون همتان و خسیسانست .

— ﴿ انتها ﴾ —

— ﴿ از کلامات مبارکه حضرت علی کرم الله وجهه ﴾ —
حضرت (علی) کرم الله وجهه صدقا و اعدا را بدین مآل تعریف فرموده اند: صدقا و احبا — آنستکه بادوست خویش دوست ، و بادوست دوست نیز دوست ، و بادشمن دوست دشمن باشد . و اعدا آنستکه باخودش دشمن و بادوست اودشمن و بادشمن اودوست باشد .

﴿ انتها ﴾



— ﴿ در رسالهٔ قشیری فی باب الاستقامت ﴾ —*

﴿ مندرجست ﴾

استقامه ترا سه درجه است : اول — تقویم ، دوم — اقامت ، سوم — استقامت . تقویم ! تأدیب نفوس است . اقامت ! تهذیب قلوب است . استقامت ! تقریب و محافظهٔ اسرار است .

و باز درینخصوص « بوعلئی جرجانی » میفرماید : صاحب استقامت شو ، طالب کرامت مباش ! اگر چه نفست در طلب کرامت متحرک است اما رب ذوالجلالات از تو استقامت می طلبد .

(شیخ شبلی) علیه الرحمه فرموده : که استقامت چنان باید که از حالا مشاهدهٔ قیامت را بدان کنی .

و خود حضرت (امام قشیری) رحمه الله الولی بیان نموده اند : که استقامت فی الاقران — ترک غیبت ؛ — استقامت فی الافعال نفی بدعت ؛ استقامت فی الاعمال غیرت و نفی حجت است . — ﴿ استقامت ﴾ —*



﴿ هیئت اجتماعیه ﴾

• معیشت ، و زنده گانی که ما میان هم جنسان خویش یعنی نوع انسانی -
 • میکنیم . و عمر پنجره زده که درین سپنجی سرای فانی بسر میآریم ! آیا
 هیچ شده باشد که یکبار بدیده باریک بین دقت ، و نظر دور اندیش عبرت
 بسوی کم و کیف این معیشت و زندگانی خود مان که بجه صورت ، و کدام
 کیفیت مارا حاصل میشود تفکر و ملاحظه کرده باشیم ؟

کمان میرم که چنان ملاحظات ، و همچنین تفکرات هیچگاهی نظر
 دقت و دیده عبرت مارا جلب نکرده باشد ، و چگو نگئی تحصیل حوائج
 ضروریه که استداء حیات و معیشت ما بران موقوفست هیچ دامنگیر افکار
 مانده باشد ! و گیرم که هده باشد باز هم همین قدر خواهد بود که : استحصال
 جمیع مایحتاج ضروریه مانند خوراک و پوشاک ، و مسکن و غیره ذالک
 خود ما را بر همان تقدینه پولی که در جیب خود موجد داریم موقوف
 و منوط می بنداریم . بلی اگر چه این تقدینه زر سرخ ما موقوف علیه حوائج
 یج ضروریه ما تا یکدرجه شمرده میشود ولی چیزیکه مارا بر تحصیل این
 زر سرخ موفق میگرداند ، و نایل سعادت و حائز معیشت میدارد چیزی
 دیگرست که ما آن ولینعمت و بادئی سعادت خود ما را هیچ بمخاطر نمیآریم ،

و در حق نعمات مبذوله اوهیج تفکر و ملاحظه نمی کنیم ، و بلکه اورا تا بحال نمی شناسیم و اسمش را نیز نشنیده ایم !
 آیا چیست آن ولینعمت عالمقدار ، و کیست آن معین ذی اقتدار که در هر روز و هر ساعت بلکه در هر دقیقه و هر لحظه از سایه حمایه و اعانه آن نایل سعادت میشویم ؟ و امنیت و راحت می یابیم ؟ . نی نی ! بلکه معیشت و زندگی می کنیم ؟

این معین و ظهیر . و ولینعمت با تدبیر ما عبارت از حضرت « هیئت اجتماعیه » میباشد حالا آنکه ما این ولینعمت خود را هیچ نمی شناسیم ، و به تشکر نعمای که در حق ما ارزانی داشته اند آئیمیر دازیم !

ترکیب لفظ « هیئت اجتماعیه » به مجرای دیکه بر زبان رانده شود حواس انسانی را احساسهای بسیار عالتی پیدا می شود . نی نی ! بلکه انسان را همین ترکیب اختصار انسانیت می کند .

چنانچه در میان ستارگان بر توفشان نورانی نیکه قبه لاجور در رنگ سهای با فضا را تزئین و ترصیع نموده اند بعضی از انها بدا ندرجه شمشعه پاش ، و بدیندرجه لمعه انداز دیده میشود که قوه باصره از نظاره آن اعتراف عجز و قصور می نماید همچنان در میان الفاظ نیز بعضی کلماتی بنظر می خورد که از ملاحظه محض آن حواس انسانیر احرکت و هیجان عجیبی حاصل میشود .

مثلاً کله (ضیا) و (هوا) که بمجرد شنیدن اسم محض آیند و کله عالیّه مستلزم الحیات عالمیان حواس هر صاحب ادغان به تشکر و امتنان آیند و عطیه جلیله رازق انسان و جان و ایندو نعمت عظیمه خالق کون و مکان مستوجب شکر و امتنان میگردد، چونکه برای تنفس و تمهید حیات ما و جمیع موجودات کوره ارض اگر آیند و جوهر کرانهها و ایندو ماده، معتنار اخالق رحیم، مهربان ما خالق نمیرود و دی زندگانی و نشست و برخاست ما و جمله کائنات کوره ارض ممکن نشدی. این است که ترکیب کله «هیئت اجتماعیه» نیز یک ترکیبی ست که مزیت مذکور را اجامع و سزاوار است یعنی اگر این ماده جلیله عالیّه نمیبود باز هم انسانها عنوان انسانیت را نمیگرفت. و از استحصال ما یحناج ضروریّه خویش عاجز میماند.

اینست که ما این نعمت عظمی و این عطیه کبرای، عبودیتی همیشگی را هیچ بخاطر نمیآریم. و چنانچه به تشکر نعمت ضیا، و هوا و تنکاسل و ورزیده ایم از تخطر مزیت «هیئت اجتماعیه» نیز تغافل مینماییم.

«هیئت اجتماعیه» که ما آنرا و لینعمت خود میخوانیم، و معین و ظهیر خویشتن میدانیم عبارت از شخص واحدی نیست؛ بلکه هیئت اجتماعیه برتجمع، و تکزیزیادی از هیئت مجتمعه افراد انسانی اطلاق میشود که در داخل این هیئت مجتمعه هر یک فردی از افراد را کافه افراد هیئت اجتماعیه

معاونت و مظاهرهت • میناید یعنی هر يك فرد از ثمرهٔ سعی و غیرت افراد دیگر به استحصال حوایج ضروریه . و استکمال اسباب راحت و رفاهیت ، و تأمین حقوق و عدالت ، و تکمیل وسایط امنیت و سعادت خود و هامو فوق و کامیاب میگردند . بناءً علیه این هیئت مجتمعه را بنام « هیئت اجتماعیة بنی بشر » میخوانند که زندگانی نوع انسانی بدون ازین عطیة ربانی صورت نمی بندد .

ما که این هیئت اجتماعی را او این نعمت خود میخوانیم ، و خود را منت دار آن میشماریم . و جمیع حوایج ضروریة خود ما را بران منحصر میپنداریم اگر یکبار بنظر حق بین ملاحظه کنیم از دل و جان تصدیق خواهیم کرد که بلی هم چنین است .

مثلاً اگر یک قدری تفکر نمایم که تنها برای يك لقمه نانیکه بدان سد جوع نمائیم ، و يك مسکنی که دران سکونت ورزیم ، و يك چند پارچه لباسیکه بدان از حر و بر د محفوط نمایم به معاونت و مظاهرهت سعی و همت چند ملیون نفوس از اجزای هیئت اجتماعیة محتاج میشویم پس از ان قدر و قیمت هیئت اجتماعیة را خواهیم دانست .

حالا در اینجا مثلاً در خصوص يك انشای مسکن خود مان معاونت و مظاهرهت هیئت اجتماعیة را ملاحظه کرده معاونات سائر را بران قیاس نمایم .

اولا از ابتدای اساس خانه خود سخن گوئیم : معلوم است که اول عملیا تیکه در انشای خانه ، صرف داریم همانا کندن زمین است برای نهادن ته دای . برای اینعملیات اولالا اقل محتاج بیل وکلنگ میشویم .

حالا میدانید که فقط برای حاصل نمودن همین دو آلت عادی بی اهمیت همت چند هزار کس از اجزای هیئت اجتماعیه ، صرف میشود . ؛ ابتدا بر استخراج آهن بیل وکلنگ که از معادن میبرارند هزاران کس کشش و کوشش نموده اند تا آنکه آهن را از معدن بدر آورده اند . و چون آهنیکه از معادن میبراید چنان صاف و خالص نیست که قابلیت دکان آهنگر را داشته باشد لاجرم تصفیه کردن آن لازمست . عجبا صاف نمودن آهن و آب کردن آنها و از آن تخته ها و میله ها ساختن و بعد از آن آرا بدکان آهنگران نقل دان و از آن بیل وکلنگ را بوجود آوردن بهمت و زحمت چند هزار اهل صنعت و حرفت محتاج ست ؛ و بعد از آنکه بیل وکلنگ ما از دست آهنگر بر آمد بران دسته چوبینی نیز لازم میآید که ساختن دسته آن نیز بر بسی عملیات محتاجست ؛ مثلا اول چوب را از جنگلها و بیشه ها بریدن ، آرا بشهر نقل دادن ؛ و بدکان نجار و خرا در ساندن و از آن دسته بیل و کلنگ را بعمل آوردن بزور بازوی چند نفس محتاج میگردیم ؛ حالا فکر کنید که قبل از آنکه به انشای خانه خود پیر دازیم تنها برای کندن

ته دای آن بجه قدر عملیات و معاونات بنی نوع خویش محتاج گردیدیم ؟
 فرض کنیم که حالا بیل و کلنگ را یافتیم و ته دارا کنندیم ؛ حالا در
 خصوص سنگها نیکه برای برداشتن دیوار لازم میآید یک فکر ی بکنیم :
 معاون است که سنگها نیکه در انشای خانه های خود مان استعمال میکنیم از
 روی کوچه ها و بازارها جمع نمیاریم بلکه در کوههای پر سنگی رفته و سنگ
 پاره های بسیار جسیمی را از هم پاره پاره کرده به آور دن آن مجبور
 میشویم . آیا معاونان اجاریه را از هم شکافتن و آزار به آلات متنوعه
 حدیدیه پاره پاره کردن و یا آنکه بقوت باروت از هم ریختن آدن و آزار
 قابل استعمال ساختن تا بجه در جه زحمت و چه پایه صرف همت میخواهد ؟
 و بعد از ان گنج و سار و جیکه برای محکم داشتن سنگ استعمال کنیم نیز بر بسی
 عملیات بی پایانی و وقوفست که آن نیز از همت و معاونت بسیار آد مان
 میسر میشود !

حالا نکه ما حالا هنوز در اول اساس کار مانده ایم پس اگر یک دفعه در جز
 ثیات سائر انشای مسکن خود در ایم در انحال در خصوص معاونت و
 مظاهر ت هیئت اجتماعیه حیران و سرگردان خواهیم ماند . مثلاً برای پو
 شانیدن . و دروازه و پنجره ساختن ، و زنجیر و میخ و شبکه و سائر اشیا
 لازمه را بوجود آور دن کسانیکه صاحب خانه را مددکاری کنند خارج

حساب ست: و این سنگ، و چوب، و آهن و تخته و غیره ذالک را که از مدنها و جنگاها و صحراها و بجزرها و بلاد و حمل و نقل نمائیم بوجود بسی آلات نقایه و حمله مانند عربابه و جرثقال و دواب و واپور و شمعند و فروراههای منتظم و فابریقه های مکمل محتاج میگردیم که هر یک از آنها نیز بر بسی آلات و ادوات و اسباب و وسایط دیگر محتاج است که در خصوص یک انشای خارجی مسکن خویش اگر جز، بجز، ملاحظه نمائیم صحایف رساله ما از استیعاب آن عاجز خواهد آمد. حال آنکه برای حائز مابسی اشیای داخلی مانند چوکی و میز، و پرده، و مفر و شاپ، و آئینه و غیره ذالک نیز لازم و واجب است که در انحالمت و خدمت هیئت اجتماعیه بدرجه میرسد که عقل و فکر از اتمداد آن قاصر میگردد!

حالا قطع نظر از این چیزهای بزرگ تنها یک چیز بسیار کوچک بی اهمیتیکه آنرا ابداً بنظر اعتبار نمیگیریم، و از غایت ارزانی پولیکه بران میدهیم بحساب هم نمیآریم در اینجا نمونه برقرارین کرام عرضه میداریم. آیا دانستید که آنچیز ارزان بی اهمیت چه چیز است؟ آیا میدانید آن چوب پاره های کوچک کوچکی را که بر سر آن یک اجزائی مالیده اند و وفقیکه آنرا بایک چیزی دیگر تماس نمائیم همان ساعت آتش میگیرد و بواسطه آن شمعدان خود را روشن و از ظلمت تیره درونی نایل ضیای صفا افزونی می

کردیم ، و از سایه آن به اشتعال دیگران خویش ، وفق گشته طعام ، مطبوخ
 میخوریم ، و صوبه و بخاری خود را آتش داده از دست برد برد محفوظ
 میگردیم ؟ این خدایتکاری و معرفت کارگذار جناب (قطبی کبریت) ضیا
 نثار است .

این کبریت که در ظاهر حال خیلی بی اهمیت و کم قیمت بنظر می آید آیاملا
 حظه کرده اید که بسی و همت چند صد هزار آدم بمحصول آمده است ؟
 اجزای آن عبارت از گوگرد و فوسفور است ، گوگرد را از اراضی که قریب
 جبال آتش فشان باشد میبرارند . استخراج و تصفیه آن بر استخدا صد
 ها هزار آدم موقوفست . فوسفور نیز از استخوان حاصل میشود . استخوان
 نهای حیوانات را جمع نمودن و آنرا سوختن و از آن فوسفور حاصل کردن
 وابسته ایادی هزار ها انسانست . و الحاصل این قطبی کوچکی بی اهمیت
 که مدار کلشی خانه ماست از سعی و همت يك ملیون انسان بمحصول می آید .

خلاصه کلام آنکه برای تشکیل يك مسکن خود مان بمعاونت و ایوانها
 افراد هیئت اجتماعی و انضمام اختراعات و کشفیات فنی و صناعیه ایشان
 عاجز و محتاج میباشم . پس چون چنین است باید که در هر حال و هر لحظه
 خود را منت دار و شکر گذار حضرت هیئت اجتماعیه شمرد و مانیز بترك
 کسالت و بطالت گفته در سعی و عمل کوشش نمایم تا از افراد هیئت اجتماعیه

حساب باشیم •

— حضرت سعدی —

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا توانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
تطبیق قطعه شیخ سعدی به هیئت اجتماعیه
مال و افکار و قوانین و نظامات جهان
نایاب نعمت و راحت کندم در عالم
همه افرادم را خادم و بر من چه روا
که بخندمت نکنم صرف همه جان و تنم



سیاحت

وفوائد آن

ما که در اینجا سخن از (سیاحت) ؛ وفوائد آن میرانیم محض مبنی بر ترغیب و تشویق همزبانان و هموطنان ماست بر وقوف احوال عالم ، وفوائد آگاهی جزئیات و کلیات اطوار و عادات ام .

سیاحت ! آنچنان معلم لیب ، و مدرس ادیبی ست که انسانرا از هر گونه نادب و کمال مستفید ، و به انواع تجارب و معلومات مستفیض میگرداند . و چنان مائده لذیذیست که اگر یکبار کام جان انسان بدان آشنا گردید دوباره صرف نظر نمودنرا از آن محال میپندارد . ولی هزاران افسوس که بسا مردم غیر از آنکه فوائد و محسنات لذیذه سیاحت را در مد نظر آورند ، و منافع بیشمار آنرا تفکر نمایند . سیاحت را ناپسندیده و چیز بیخوار زحمت اندوده می شمارند .

سیاحت را کسانی که بسیار ترویج و اهمیت میدهند همانا اقوام اروپا میباشد . و این اعتنا و اعتبار یک در خصوص سیاحت مرعی داشته اند مبنی بر فوائد بسیار و منافع بیشمار است که از آن حاصل کرده و میکنند . مثلاً یک کشتنی که از متهای بلاد اروپا بحرکت می افتد ، و یایک سیاحیکه

هزم سیاحت میکند، در ظرف مدت محدودی می بینی که چهار اقطار دنیا را گردیده و مکمل یک سیاحت دور عالم اجرا میکند؛ و صورت مرئیات سیاحتش را سیاحتنامه بسیار منتظمی ترتیب داده از احوال بلاد، واهصار، و طرق و مسافه و محلاتیکه قدمش بر آن رسیده ملک و ملت خویش را مستفید میگرداند.

سیاحت فوائد و منافعیکه بدولت و حکومت و تجارت ویرساند خارج عدد و شمار است. مثلاً دولت انگلیز اینقدر ترقی بی اندازه، و ثروت بلا نهایت، و کثرت نفوسیکه هفت هشت مقابل نفوس ملتئی شانت ارکجا صاحب و مالک گردیده اند؟ و مانند هندستان قطعه جسیمه پر نفوس ذی ثروت را از چه بدست آورده اند؟ کسانیکه بنسکات دقیقه تاریخ، و سیاسیات با خبرند میدانند که بجز نتیجه سیاحت دیگر چیزی نیست!

چونکه در اول امر سیاحان زیر فان جان فشانی از انسامان بقصد کشف و معاینه آن خطه بی ساز و سامان برخاسته جمیع بلاد، و اقطار، و جبال و صحاری و انهار، و جنگل، و بیابان و طرق، و شوارع، و مقدار نفوس، و عادات، و اطوار، و غفلت، و بیخبری مردمان آن دیار را از قرار و واقعی بخود ها معلوم نموده و احوالات جزئی و کلیه جغرافیه آن سرزمین را با ترسیم خریطه های بسیار مکمل و منتظم آن ضبط و قید کرده دولت و ملت

خویش را بر احوال ثروت اراضی، و غفلت اهالیش کماحقه آگاهی داده اند تا آنکه از نتیجه آن سیاحت ها بضبط و استیلاى آن بکمال سهولت و تمام سرعت، موفق گردیده اند.

در عصرهای کشفیات جدیده یعنی اعصار اخیره از قطعه اورو پامانند (فلمنک)؛ و (پورتگال)، و (اسپانیا)، و (فرانس)، و (سویدن ناروی) بصد ها کشتیها، و هزاران کشافان بکافه ابعاد دنیا منتشر گردیده دنیاى اول را بقدر دو مثل آن وسعت داده اند. و الحاصل منافع سیاسى، و فوائد عمومى سیاحت نه آنقدر است که در بیان دراید. پس ما حالا قدرى از لایذ و حلاوت آن بیان میکنیم:

لذت و حلاوتیکه در سیاحت است از این نقطه نظر باید کرد: مثلاً خود را در میان خانه که مسکن اتخاذ کرده ایم بیایم درین خانه با وجودیکه بقرار دلخواه ما از هر جهت آراسته و پیراسته باشد آیامیتوانیم که بقدریکه گفته در آن نشسته و هیچ یرون نبرائیم؟ در درون خانه ها، و سالونهاى خویش اینهمه لوحه ها، و نقشه های بلاد و امصار را که آویزان داشته ایم عجب اچنان گمان میشود که محض از برای زیب و آرایش خانه ماست؟ نى! بلکه نظر اگر علی التوالی بردیدن یکچیزی منحصر ماند آخر الامر از آن تکدر و تنفر حاصل نموده میخواند تا دیگر چیز جدیدی به بیند لاجرم به

آویختن چنین چیزها لروم دیده شده است . ولی باوجود آنهمه باز هم انسان نمیتواند که علی التوالی در درون يك خانه و صالونكه اگر چه اسباب تزئینه و الواح معلقه آنهم بر كمال باشد نشسه حبس نفس نماید . بلكه لا اقل اگر يك سیاحتی بسیار عادی و محصری اجراء نماید همانا بنا بر آنچه دائره خویش برآمده بر بر كهای شاداب قشك ، و اشجار و ازهار رنگارنگ نظری گز دانیده جستجوی فرحت و مسرت میکند . و بعد از آن دائره بآنچه را نیز بر خود ضیق یافته بر رفتن بیرون نیز محتاج میگردد . مثلاً از برای اخذ معلومات چگونگی بلد تا بگو چه و باز از هم میبراید ؛ و یا آنكه در خصوص جستجوی تسائی خاطر و یا احوال پرستی احباب و تعلقان تا بخانه همسایگان نیز رفته قدری تسلی میگردد .

حال آنكه دائره سیاحت را انسان هر قدر وسعت بدهد در توسیع ذهن و فكر انسانی نیز همانقدر وسعت حاصل شده چنانچه در اول امر مسكن خود دشوار خود ضیق میدهد ؛ و یا آخره شهر یرا كه در آن ساكن است مانند خانه خود محدود ، و خود را در آن محصور مییابد . در آن حال نسبت از خانه بر آمدنش تا بآنچه به صورت دیدن و سیر كردن نوا حی شهر تحویل نمیکند ، و درجه دیدن بازار و رفتن خانه احباب و اصحاب با صورت دیدن و كردن شهرها و قصبه های نزدیک شهر متناسب میگردد : و رفته رفته

نسبب باستعداد هر شخص ایند اثره سیاحت اتساع یافته از انرو علی الدوام بدیدن بسیاری از ممالک بعیده و اطلاع از احوال اقوام و ملل متعدده آرزو ها و هوسها در قلب انسانی پیدا میشود که حقیقتاً احوال ملل سائر و باحوال ما خیلی دگرگون افتاده .

مثلاً در حالتیکه در قطعه اوروپا بیشتر از یک زن گرفتن ممنوع و غیر جاریست در نزد ما چهار زن و هر قدر سریه و جاریه نیکدل مانجو اهد لازم و جاری میباشد ؛ و اینحال ما چنانچه موجب استغراب آنها میگردد در نزد ما نیز عادت جاریه بعضی از ملل هند که چهار پنج نفر برادر بایک زن ازدواج میکنند یا آنکه یک مرد چهار خواهر را بزنی میگیرند همانقدر شایان استغراب میشود . و چون در جبلت انسان استعداد امر تحریر و جستجو مرکوز است لاجرم هر قدر توسیع در فکر و اطلاع انسانی حاصل آید احوال غرائب عالم و عجائب عادات ائم نیز زیاده گردیده جستجوی بدیدن و خبر گرفتن از ان دامن کش آرزو و هوس او میگردد .

بدیدن غرائب و استحصال معلومات کردن از ان تنها منحصر بر مسئله غربت از دواج انسانها نیست بلکه غریبتهائی که عاید حیوانات ، و نباتات ، و معدن و خصوصات سائر میباشد نیز بدینمنوالست . مثلاً باد نجان که در نزد ما از سبزو ات بسیار عادی و خیلی مبدولی شمرده میشود در بعضی بلاد اوروپا از غایت ندرت در میان گلدا نیها و کنداله ها نگه داشته نهایت قبول

و بغایت متعصبینند . و کدالك انجیر فرنگی نام نباتیکه درینطرفهای
 مالورادر میان کلدانیها و کنداله ها بغایت اعتنا میروریم در بعضی ممالك
 جنوبیه از غایت کثرت و وفرت در اطرافهای باغچه ها و حولیها مانند دیوار
 میگردانند . معدنیکه مایانش طلا میخوانیم در نزد ما بداند رجه عزیز و
 بدانیاه ذیقدر و قیمتست که از برای محافظه آن صندوقهای آهنین و محفظه
 های فولادئی خود مازاهنوز اهمیت نمیدهیم . حالآنکه در نزد بعضی اقوام
 ممالك جنوبیه از غایت کثرت و وفرت قدر آن جوهر عزیز ذیقدر از حبه
 های خسیسی که میان کودیش میخوانیم نیز بیفرد و بی اعتبارتر است ؛
 چونکه اقوام و حشیه آنسرزمین ها کودیهار السباب زینت و کمال حسن و
 جمال پنداشته خیلی عزیزش میدانند . حیوان عظیم الجثه که فیلس
 میگوئیم درحالتی که در بلادهندستان بجای دواب بسیار عادتئی برای حمل
 و نقل اشیاء و سواری خواص و عوامش استعمال میکنند در بلاد شامات و
 عربستان احیاناً اگر يك چوچه آتر ابدست آورده بیارند مانند تیاروی
 بسیار غریب و عجیبی اجرت دخولیه و تفرجیه ازان میگیرند . حالاکه
 سیاحت همچنین احوال غرائب اشتهالی را به انسان آشکار نماید آیاه و موجب
 استغراب و بالانهایه ، و باعث استاذاذبی اندازه او نمیگردد ؛ پس چنانچه
 انسانیکه ار نشستن دائمی درون خانه خودش بتنگ آمده از برای تازه و

تفرج تابناغچه و بازار و خانه همسایه میراید آن بر آمدن و تنزه کردن از برای او هیچ زحمت و مشقتی فی بلکه ذوق و لذت عظیمی میباشد . همچنانست سیاحت دور عالم . لاجرم کسانی که سیاحت را زحمت آند و دمی پندارند حکم شان بر غلط و خطا رفته بلکه سیاحت دور عالم نیز خیلی لذت و حلاوت بزرگی در ضمن خویش مندرج دارد .

مشاهده غرائی که از سیاحت حاصل میشود بیکچند فقره دیگری نیز اگر اثبات و اتیان نمایم خالی از مناسبت نخواهد بود :

مثلاً در موسم اول بهار که روزها رو با متداد و شهرارخ باقتصار می نهاد اگر انسان بسمتهای قطب شمالی بسیاحت و حرکت افتد رفته رفته این درازی روزها و کوتاهی شهرار بیکدرجه میباشد که بمجرد غروب آفتاب بعد از چند دقیقه باز پس طلوع میکند که از آن حال انسان بمشاهده اجتماع شب و روز در یک آن موفق گردیده از غایت حیرت و استغراب بخود و مدهوش میاند . حالاً نکه اگر بیکقدری از آن هم بیشتر برود در انحال غروب شمش منیر اهیچ ندیده از مشاهده شب سراسر محروم میاند و شمش منیر امدت شش ماه علی التوالی بر روی سمادیده عالم را ششماه در میان یک نهار ضیاء داری مشاهده میکند . حالاً نکه در ملک ماد را از ترین روزها بقدر چارده ساعت امتداد میباشد . پس چون انسانیکه بعمر خویش در ازائی روز

هار از چارده ساعت زياده تر نديده باشد ويکبار از نتيجه سياحت بديدن
روزشش ماهه نائل گردد آيا کم چيز است ؟

وبالعکس اگر در موسم خريف که شب هاروبه امتداد و روز هاروبه
اقتصاد ميگذارد باز هم انسان بسوی شمال سير و سياحت اجرا دارد رفته
رفته تا طوليل شهباز بدرجه ميآيد که آفتاب جهانباب بمجر دطلوع کردن
يازيں غروب ميکند و اگر قدری از انهم پيشتر رود طلوع آفتاب را
مدت شش ماه ابدآ نديده از ديدار شمس خاوری بقدر ششماه سراسر
محروم ميماند و چهار ابقدر ششماه در يکشب ظامت نمونی ديده از روز
صفا افزون هيچ اثری نمی بيند پس چون انسان بديدن شب شش ماهه
که مصادف شود چسان بخود و سرگردان نمايد ؟ [اسباب چنين امتداد
و اقتصاد رايلي و نهار شمتهای قطب شمالی را واقفان رموزات رياضي
بخونی ميدانند که تفصيل آن در اینجا خارج از صدد بحث ماست]

و همچنين اگر انسان در موسم زمستان از استانبول بسوی جنوب
بسير و سياحت افند رفته رفته در نصف کره جنوبي بيک صيف بسيار
لطيفي تصادف ميکند . وبالعکس اگر سياحت مذکور را در موسم صيف
اجرا نمايد رفته رفته در محل مذکور زمستان بسيار اعلائي پيدا ميکند .
[تفصيلات اين نیز متعلق فن رياضي است] والحاصل جمله اين مشاهدات

غرائب انسا را از نتایج سیاحت حاصل میشود .

مسئله بحث ما در اینجا چونکه عبارت است از آنکه سیاحت زحمت و مشقت
نی بلکه ذوق و لذایذ کونا کون ، و فوائد و منافع از حد افزون مندرج
دارد لاجرم در اینجا این یک رایز علاوه میکنیم که سیاحت دراز منته فدیته
تیکه وسایط مختار بره و وسایل مراسله اسروزی مفقود بود نیز از مشغور
لیت بسیار عظیمی شمرده میشود . درین ایام که مانند واپور ها و شمشند و فرها
آلات نقلیه و زوریه که آن یک بملا بت باهیت خویش بجزایر های پراز
شور طوفان اثر بی آرام را مانند نهر با دفع خالی از ضرری رام کرده ؛ و
آندیکر بر ابعاد عطیه صحاری و خشکه ها با و از ذی اهتر از خویش هزار
ران طعنه ها نموده ، وجودات هرگاه انپسان بسیر و سیاحت افندیك
قطعه بسیار عظیم دنیا را مانند گشت و گذار داخلنیك شهری حساب
میکند . و اگر چه سیر و سیاحتیکه در چوله ها و بیابانها اجر اشود بی زحمت
و صعوبتی هم نخواهد بود لکن آن سیاحت های ز تفکرات عجیبه و مبالغات
غریبه عرا انسا را حاصل میکند . و آن نیز در نزد اصحاب ذوق و عرفان يك
ذوق عظیم و لذت گیری شمرده میشود .

سخن را که تابیدن وادیها را ندیدیم چنان گمان نسود که ما جمیع فاریین
گرام و هموطنان ذی احترام را میخوانیم که سیاح بشوند ؛ چونکه چنین

ذهاب باطل خیلی فکر غریبی است . زیرا کافۀ افراد یک ملت را سیاحت
 ساختن خارج امکان نمی‌بلسد از تصور نیز خار جست ! بی اگر میدانستیم
 که این سیاحتان ما ، مؤثر و کارگرمی افقاد و کسی را شوق و ذوق سیاحت و
 خبر گرفتن احوال عالم داهن کش آرزو و هوس میگردید ترغیب و تشه دینی
 هم میدادیم بلکه خود مانیز ایشا را تربیت و پروری میکردیم !!! لیکن
 مقتصد مادر حق سیاحت و هوا بد آن عمارت از اعطای اشکار نیست تا آنکه
 قارئین گرام از بعضی سیاحتنامه هایی که در کتابخانه دستان و معارف مابدان
 تزئین صحیف می کنند دل تنگ نگردیده بدانند که صریح و حیثیت سیاحت
 خیلی مهتسا و گرانبهاست .

جریده فریده (اختر) که در استانبول بلغت فارسی طبع و نشر میگردد
 در هر صحیفه آخری خویش سیاحتنامه و سیو (استانبولی) را که دو
 ساله سه سال قبل ازین بنابر تخیلی (اوین پاشا) نامی از منتسبان دولت
 المانیه بطرفهای افریقای جمعی اجرا داشته بود در هر هفته از برای
 استنباده مشترکین ابونده جریده خویش در حو نقل میدود . درین دوسه
 هفته در یکی از نسخه های جریده مذکور دیده شد که بعضی از مشترکین
 شرقیه و می الیه اخذ بیچاره را در تحت طعن و توبیخ آورده میگوید :
 « ازین سیاحت مرد فرنگی ما را چه حاصل و چه منفعتی ست که شما دوسه

صفحه را بدان معطل و بی‌کار می‌گذارد .»

حالا بر افکار بدبختانه چنین اشخاص انسان چسان نهند که اختر بیچاره با وجودیکه در راه جمع نمودن و بدست آوردن سیاحتنامه مذکور بسی رنج‌ها بر خود همواره داشته و فوائد آنرا بی آنکه ایشان رنج‌ها و زحمات و هلاک آن‌ها، بیابان‌ها و صحراهای مهیب بخوف را که انسان‌های جاهل کی آدم خوار، و جنگل‌های پر از غار و مارست بر خود برداشته از احوال کم و کیف آنسوزمین‌های بی‌جهل با خبر گردند اخذ بیچاره مفت و رایگان بر ایشان اینارو اکرام و بنماید در عوض تحسین و آفرین تمویض و تفرین و بشنود . پس اگر بعضی سیاحت‌نامه‌ها نیکه ما نیز بدان ترتیب صحایف نمایم مستوجب طعن و توبیخ ما کرد ده هزار افسوس بر صرف زحمت و ضیاع مشقتی که در ترجمه و کارش آن بر خود همواره نمایم !

در حالیکه خود مایان بسیر و سیاحت دور عالم و دیدن عجایب و غرائب آن موفق و کامیاب نمیتوانیم شد آیا بخواندن آثار کسانی که بدان امر مهم جلیل‌القدر موفق گردیده اند تنزل نموده بدوق و لذتیکه آنها از آن برگرفته اند اشتراک و رزیم چه نقصی و ضرری بر ما وارد خواهد آمد ؟



﴿ مباحثہ ﴾

﴿ * فخر الدین رازی بامسیحی ﴾ *

﴿ از تفسیر کبیر امام رازی مولا ناراعب در سفینۂ خود درج نموده ﴾

فخر علمای عالم اسلامی حضرت (امام رازی) در تفسیر کبیر بیان فرمایند:
خویش در انشای تفسیر آیه (و باہلہ) چنین میفرماید:
ہنگامیکہ در خوارزم بودم روزی یکی از احباب آمدہ گفت: کہ درین روز
ہاییک از کشیشان مسیحیون در شہر ما وارد شدہ است کہ ادعای مباحثہ و
مناقشہ دارد و چنین معلوم میشود کہ از ارباب تحقیق و تعمق باشد •
من نیز بر پا خاستہ در نزدش بر دتم و بعد از لحظہ گفتگو ابتدا نمودیم •
مسیحی من بوز ابتدا بسوال نمودہ گفت: «بر نبوت حضرت محمد
صلی اللہ علیہ وسلم چہ دلیل دارید» من نیز سوال اورا بچنین جواب متبادلہ
نمودہ کہتم:

چنانچہ از «ہوسی» و [عیسی] و سائر انبیای کرام علیہم السلام طہور
بمعنی معجزات، و خوارقات فوق الحد بشری، منقول و مرویست از
حضرت «محمد مصطفی» صلی اللہ علیہ وسلم نیز بعضی معجزات و خوار

قات نقل میشود . و این منقولات بدرجه تواتر رسیده است که در اثبات مدعا حکم تواتر در نزد عقلا بنایت مقبول است . و اگر بگوئید که از دید شخصی که معجزه ظاهر شود این معجزه دلالت بر صدق نبوتش نمیکند . پس چنانچه نبوت حضرت (محمد) صلی الله علیه و السلام به اظهار معجزه ثابت نشود بطلان نبوت پیغمبران دیگر نیز لازم میآید . و اگر بحکم تواتر اعتراف ورزیده معجزه نبی را بر صدق دعوی نبوتش تصدیق کنید در آنحال از حضرت « محمد مصطفی » صلی الله علیه و سلم معجزاتی که ظهور نمود و آن معجزات هم بمبنی بر تواترست لا جرم ایمان آوردن ما بر و لازم و ضروریست چونکه دیگر صورت نمی بندد زیرا هنگامیکه دلیل نبوت یافت نبوت یافتن مدلول از لوازم است .

مسیحی گفت : « من در حق عیسی نمیگویم که پیغمبر است بلکه میگویم الله است »

« لا اله الا الله وحده لا شریک له »

در انشای ترجمه این مقوله همین توحید شریک را مؤلف عاجز در جامع آورده

(بحضور مرقد حضرت یحیی علیه السلام نوشته ام .)

من نیز بجواب آن چنین مقابله نموده گفتم : « کسیکه از نبوت بحث میکند اولاً باید مرتبه الوهیت و کم کیف آنرا بخوبی بداند چونکه اگر

حق الوهیت را بخوبی نداند اثبات نبوت نمیشود . درین باب سخن توهم خروج از بحث ، و هم باطل محض است . چونکه اولاً دلیل بر نبوت می خواهی و بعده بر بحث الوهیت مراجعت مینمائی . حالا مبیاید که ذات پاك حضرت الله را بشناسی که حضرت الله وجودیست واجب الوجود که جسم متعین و عرض نبودنش واجب و لابد است . حال آنکه حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام عبارت از یک شخص جسمانی متعینی بود که معرض باعراض مختلفه گردیده است .

« مثلاً اول در حالتیکه در عدم محض بوده سر از نو بوجود آمده ، و بنا بر قول و اعتقاد شما مقتول گردیده ، در اول امر طفل بوده و بعده از حالت طفلی بچوانی رسیده ، و پس از آن بسن رشد و کمال رسیده است . و دیگر آنکه عیسی مانند سایر افراد بنی بشر میخورد ، و می نوشید ، و سخن میگفت ، و می نشست ، و بر میخواست ، خواب میکرد و بیدار میشد .

« حالا آنکه بداهته ثابت است که چیز محدث قدیم ؛ و چیز ممکن واجب ، و چیز متغیر دائم نمیشود . و چیز یک قدیم ، و واجب ، و دائم بناسد خدا نمی آید .

« و چنانچه در تحت اعتراف شماست که حضرت عیسی با آنکه بفرار و اختفای نمود اما از طرف یهودان گرفتار آمده صلب گردیده ، و دران

اثنا تاثرات ، واضطرابات شدیدۀ اظهار نموده بود . پس نمدانم شخصی که شباهه اعتقاداتان اورا الله میپندارید و یا جزء الله را در وی محلول میدانید آیا چسان از مهاجمات دشمنان نفس خودش را وقایه و محافظه نتوانسته و آن مهاجمات را بالکلیه محو و نابود نساخته ! و چرا در انشای ابتلا اظهار تألم نموده ! و علی الخصوص چسان از دست یهودان گریخته و به اختفاسی نموده ! پس مرا بر عقل و اذهان چنین اشخاصیکه به صحت چنین اقوال نا پسندیده که بطلان آن بدیهی و آشکار است قائل و مقرر گردیده اند و آنرا اهمیتی داده بدائره بحث میدرانید خیلی تعجب میآید .

« — و این را نیز گفتم که شمار اسه سخن است :

اولا میگوئید « که شخص جسمانی عیسی الله است » این سخن باطل محض است چونکه الله عالم اگر عبارت از همان جسم . میبود بنابر اعتقاد شما وقتیکه قتل گردید گویا که الله عالم محو و نابود گردید . پس بعد از آن عالم چسان بی الله میسرفت و انتظام مییافت و لو که یکدقیقه باشد . طایفه یهود که ذلیل ترین خلقند بغلبۀ کامله چسان میتوانده که الله عالم را بقتل آورد و الله نتواند که نفس خود را از ایشان خلاصی دهد . حالا بر چنین آسمی که بدینگونه عجز و ابتذال مبتلا باشد انسان چگونه معتقد و بنده گردد !

« — دوم سخن شما آنستکه میگوئید « عیسی بالنفس الله نیست و لکن

الله بالکلیه در و حلول نموده است « بطلان این سخن تان نیز بد اهته آشکار است . زیرا الهی که جسم و عرض بودنش را عقل و فکر قطعاً قبول نمیکند حلول آن در اجسام از ممتعات و غیر ممکن است .

« چیزی که اگر الله جسم تقدیر شود جسم لابد مرکب بودنش لازم است و مرکب محتاج اجزا باشد و چیزی که محتاج بغیر باشد خدائی را نشاید . و از حلول آن در جسم دیگر مختلط شدن اجزای شان با هم دیگر لازم می آید که از این حالت تفرق اجزای اله ایجاب می کند . پس چنین چیزی که قابل تفریق و تفرقه باشد آیهتش بکدام عقل اثبات می یابد ! الله عالم باغیر خود یکی نشود ، و در غیر خود در نیاید چه یکی شدن دو چیز یعنی احدیت باثنینیت محالست يك يك است و دو دو و حلول در غیر از خواص اجسام است مانند آب در گل ، و شرر در سنگ و نور در فانوس . و اگر الله عرض تقدیر شود عرض محتاج محل باشد ؛ و چیزی که محتاج بغیر بود الوهیت را نشاید !

« — سوم سخن شما نیز آنست که می گوئید : « الله در عیسی بالجزئیه حلول نموده است . » و هن و بطلان این سخن بر هر ذی شعوری . بر هن است . زیرا اگر آن جزوی که از الله منفک و در عیسی در آمده است در آلهیت معتبر باشد یعنی محققاً الله باشد ؛ در وقت انفصال آن بذات الله نقصان عارض شدن اقتضای کند ، و حال آنکه ذات پاک حضرت واجب

الوجود از نقصان . بر است ؛ و اگر آن جزء در الوهیت معتبر نباشد پس آنجزء از اجزای اله نبودنش لازم میآید .

« و این نیز بتواتر ثابت است که حضرت عیسی علیه السلام بعبادت رب . عبود خویش بنهایتدرجه راغب و مایل بود پس اگر عیسی اله میبود این طاعت و عبادت او . مستحیل میشدی زیرا که اله مرتفع خود را طاعت و عبادت نمیکند .

بعد از این دلایل و براینکه ایضاً نمودم از مسیحی مذکور سوال کردم : که ترا کدام چیز قائل بر الوهیت عیسی نموده ؛ و از چه دانسته که اله با جزء اله در عیسی حلول نموده ؟

« مسیحی جواب داده گفت : — « در حضرت عیسی بعضی غرایبی مانند احیاء اموات ، و ابراء که و ابرس که چنین اشیاء محض بقدرت الوهیت بحصول میآید . وجود بود . »

پس من نیز چنین مقابله نموده گفتم : — « آیا این سخن را تسلیم و تصدیق میکنید که از عدم دلیل عدم مدلول لازم و واجب نیست ؛ اگر تصدیق نکنید در انحال بمجر دیکه بگوئید عالم در ازل نبوده و وجود صانع را نیز در ازل منفی میگردانید . و اگر لازم نیامدن عدم مدلول را از عدم دلیل تسلیم و تصدیق نمائید باید که این سخنان مرا بگوش هوش بشنوید :

« مادام که حلول الله را در عیسی تجویز میدهید پس حلول الله را بمن و سایر حیوانات حتی نباتات و جهادات از چه سبب لازم نمیدانید؟
 مسیحی گفت: — « درینجا فرق ظاهر و هوید است چونکه حلول الله در عیسی، ظهور عجايب و غرائب بودن عیسی ست چنانچه قبل ازین گفتم آنچنان معجزات از من و تو و سایر اشیا ظهور نمیکند تا حکم بر حلول الله بکنیم لاجرم ازین معلوم است که حلول الله در عیسی، وجود و درمیان موقوف و داست. »

پس من گفتم: « که ازینسخن تو چنان معلوم میشود که معنی واجب نیامدن عدم مدلول را از عدم دلیل هیچ ندانسته. »
 « اگر ظهور خوارقیکه در عیسی، وجود بود دلیل بر حلول الله در او باشد. در مابنا بر عدم ظهور آن دلائل بجهت سبب الله حلول نکند؟ حلول الله اگر در حالتیکه محقق باشد؛ ظهور نکردن دلیل چرا جائز نباشد؟ پس از هر جسمیکه خوارق ظهور کند حضرت الله از برای حلول کردن در آن يك مجبوری تی ندارد. »

« پس ازینسخن ثابت گردید که از عدم دلیل عدم مدلول لازم نمیآید لاجرم بین دیگر د که عدم ظهور خوارق در من و تو دلیل بر ممانعت حلول الله نتواند گردید. در انحال از برای حلول الله در حیوانات خسیسه

چون سنگ و کر به وفاره نیز هیچ مانعی نمیباشد . پس چنین مذهب و دینیکه
مدار و موجب حلول حضرت ذات مقدس حضرت باری تعالی در چنین
اشیای خسیسه گردد آیا از ان مذهب لایعنی تر و هزیان تر مذهبی در دنیا
هست ؟

« و آنکه بگویند احیای اموات نمودن عیسی بحول الله در دیگر
چیزی نیست ، آیا معجزه خارق العاده موسی را نمی بینید که عصا را به
اژدر تحویل داد که این از عقل بعید تر است نسبت به احیای اموات کردن !
زیرا در احیای اموات تغییر نوعی نیست اما در تحویل عصا به اژدر تغییر نوع
نسبت است به نوع حیوانی ! مادام که خارق فوق الحد بشری یعنی تحویل
عصا را به اژدر نمودن الوهیت و یانرئیت ، و یا حلول الله را در حضرت
موسی ایجاب نکنند ، و معجزه احیاء اموات بر الوهیت و یا حلول ، و یانرئیت
حضرت عیسی بجه سبب لازم و لابد باشد ؟

من چون سخن را بدین درجه رسانیدم راه سخن بره باحث من مسدود
گردیده بسکوت عاجزانه مقابله نمود .

استها

— ﴿ در شام شریف از سفینه راغب ترجمه شده ﴾ —

— ۵۹۹۹۹۹۹۹ —
 ﴿ ۵ ﴾ مقاله ﴿ ۵ ﴾

﴿ ۵ ﴾ فیلسوف مشهور پلوتارق در ﴿ ۵ ﴾

﴿ ۵ ﴾ استکراه از خوردن گوشت حیوانات ﴿ ۵ ﴾

﴿ ۵ ﴾ وردان از قلم ادیب لیب غیور ﴿ ۵ ﴾

﴿ ۵ ﴾ ضیاپاشای مشهور ﴿ ۵ ﴾

(پلوتارق) که از فیلسوفان مشهور و ماهر قطعهٔ او رو پاست در یکی از رسائل حکمیة خویش در خصوص خوردن گوشت حیوانات چنین میگوید: تواز من میرسی که (فیساغور) چرا از گوشت خوری اجتناب نموده است ؟ لکن من نیز با المقابله از تو سوال میکنم : که ترا کدام جسارت ، و مروت برین واداشته که گوشت ذیروح و ذی حسی را که قبل از یک ساعتی که تو او را بقتل میآوردی در چمنزارها میچرید ، و از آن بگیرها آب مینوشید ، و بر سر سبزه های نرم میخوابید ، و از بی مادران خویش میدوید ، صدای کشید ، و میگردید و میآرامید ، و مانند تو تنفس میورزید بدین خویشتن نزدیک نمائی ؟ و استخوانهایش را بدندانست شکسته اعضایش را در معدهات محو گردانی !

چسان دستی بود که بر حلقوم مخلوق حساسی خنجر بیداراند؟
چسان چشمی بود که مانند خود یک متنفسی را بر زمین انداخته قتل و
اعدام آن بیچاره را در نظرش تجسم دهد؟

چسان جگری بود که خون حیوان بی یار و مددگار بریزد، و اعضا
یش را بقلب ظلم و ستم بپاویزد، بند از بندش را بساطور جور و جفا از
هم جدا گرداند و او آنهمه را دیده تحمل ورزد؟ چسان دلی باشد که دست
و پا زدن جانکندن حیوان ذیروحی را دیده و آب نشود؟ چسان نظری
باید که بدیدن منظره مدھش لرزش گوشت بارچه بارچه مذبح بیچاره صبر
و طاقت نماید؟

ای انسانهای ظالم! شمار انجوزیختن حیوانات ذیروح کدام چیز اجبار
مینماید؟ یکدفعه به اطراف خود نظر انداخته ببینید که طبیعت چقدر نعم
کوناگون بی پایان، و ارزاق از حد افزون فراوان برای شمار یخته و
پاشیده است.

ارض را نمینگرید که شمار اچقدر اثمار و حبوبات، و سبزوات میدهد؛
شکمهای شمارا بهر گونه فواکه و خوردنی املا مینماید؛ حیوانات بیچاره
که شماورا از برای لذت شکمهای خود پارچه پارچه میکنید آیا نمی بینید که
از برای خوراک و پوشاک شما شیرها و مرغها و پیرهای خود شمارا بجمعه

پشمهای خود خدمت واهد امیکند؛ ازین بیچارگان چه بد دیده اید که شکم پروری شمارا بر قتل و اعدام ایشان مرتکب میگرددند! حالا نکه برزق و مال سیر و معورید، و بخوردن گوشت این خادمان نفس و جان خویش هیچ حاجت ندارد!

مرا به پیش دل‌های سنگین، و جگرهای آهنین شما تعجب می‌آید بر سفره‌های خویش شیر و ماست و سائر محلیما تیکه حیوان بیچاره آنرا بخون جگر در پستان خویش اندوخته است و بعد از آن عرشه راهبه و اهد انموده است بالحم و استخوان آن بیچاره یکجا میگذارد، و علی‌الخصوص که اثمار و حبوبات را نیز بر آن سفره گذاشته اید؟ سبب و حشیه که بگوشت خوردن حیوانات مألوفند محض بنابر محبوریت جوع و تبعیت کرسنگی برکشتن و یاره یاره کردن حیوانات دیگر اقدام می‌ورزند. لکن شما از سبب بصددر چه و حشی تر و خونخوار ترید زیر اشما محض به تبعیت تلذذات ظالمانه خود تان به اخراج ارواح ارتکاب می‌ورزید.

شما حیوانات گوشت خوار درنده را نمی‌خورید؛ اشتهای شما بر حیوانات و نسه که از شما تو حش نکند، و بشما بغیر از منفعت هیچ ضرری نرساند صلف و باز میگردد.

ای قاتل طبیعت ناشناس! اگر اصرار میکنی برینکه طبیعت ترا گوشت

خوار ساخته و این حیواناتیکه مانند تو صاحب گوشت و استخوان، و مانند او
لا تو مالک حس و جان اند محض از برای خوردن تو حاضر و آماده گردا
نیده تو نیز مانند سیاح سائره که مفسطور اند بر گوشت خوردن، حیوانا ترا
بجنگال پاره پاره کرده مجور، و بدون کار و دوساطور بنا خنها و پنجه هایت مانند
خرسان و کرگان بقتل آر، و بدندان کوشتهایش را از هم پاره پاره کرده بدون
پنخن در حالتیکه هنوز زنده و خونس گرم باشد بشکمت فرو بر!

آیا از اینصورت خوردن گوشت حیوان چرا مو هایت بر میخیزد؟ آیا
چرا بر گوشت زنده شیکه بزیر دندان هایت در پرش آید جسارت میورزی؟
ای انسان ذی مرحمت! لحم میتة یعنی گوشت مرده ترا مکروه میآید از
خوردن آن نفرت میکنی، گوشت خامتر انا پستند آمده از ان اجتناب
میورزی تا به آتش رنگ آنرا تبدیل ندهی و بروغن و بهارات طعمش را
تبدیل نکنی بر اکلش جسارت میورزی! حالا نکه اگر آکل اللحم یعنی
گوشت خوار طبیعی، میبودی بدینگونه نمیکردی. پس معلوم گردید که محض
از برای لذت و خواهش نفس و شکم پروری خویش بر پیر و ح کردن ذی
ارواح جسارت میورزی! انصاف! انصاف!

—*— ﴿ ردیه ضیاپاشا ﴾ *—

اگر چه وقتیکه اینقاله فیلسوفانه پلوتارق خوانده میشود در وهله اولاً بره های شیرمست، قبولیکه سر خود در چنزارها و سحر اها میگردند و میچرند فردای آن بسر قلابهای قصا بان چون آویزان دیده شود مطالعه مقاله مذکور در زیر نظر انسانی آمده انسانرا سراسر از گوشت خوردن متنفر و یزار میگرداند؛ ولی چون باطراف مسئله تدقیق و تحقیق بعمل آریم ظاهر میگردد که اینهمه قبل و قال بجز سفسطه فیلسوفانه، و جربزه حکیمانۀ دگر هیچ چیزی نیست. چو آنکه خواه فیثاغور و خواه قبل از و زردشتیانیکه از اکل لحوم اجتناب مینمودند. اجتناب ایشان مبنی برین سخنهای پلوتارق که گوشت خوردن مر انسانرا غیر طبیعی باشد نیست بلکه در مذهب آنان از یک جسدی ازاله روح کردن هیچ جائز و مناسب نیست؛ زیرا ایستقرقه روح هر جسد را جوهر منفرد غیر منتقل و بذاته قائم زعم و خلیا میکنند و برین اعتقاد دارند که اگر روح از یک جسدی مفارقت کند ناچار بحلول دیگر قالبیکه موافق به استعدادش باشد مجبور است. بطلانیکه درین قول ظاهر است محتاج بیان نیست و رد این اقوال باطرا نیز علمای اعلام بقرار واقعی اجرا داشته اند که در اینجا از صد بحث ما خارج است. پس

ما از نجهت مسئله صرف نظر کرده بعضی مطالعاتیکه در خصوص گوشت خوردن که مرا انسان را طبیعی و یا خلاف طبیعت است بمخاطر قاصر میرسد در رد و مقابله مقاله پلوتارک ایراد و بیان میکنیم . و مطالعات عاجزانما نیز سراسر مبنی بر عقولاست چونکه طایفه منبور و نقولات را تابع نیستند . ترویج کنندگان مذهب فیثاغور مدعی آنند که حیوان را کشتن و گوشت آنرا خوردن مغائر طبیعت انسانست ، و خلاصه برها نشان برینمدعا آنکه : رقت ، و شفقت ، و مرحمت ، و رعایت حقوق ، و شکران نعمت که از صفات مخصوصه انسانست بدین عمل که غیر طبیعی اوست باطل میگردد . و بسببیکه میان مانند سباع و حشیه حیوانا ترابه پنجه و چنگال خویش نمیدریم و بعد از آنکه بدست قصاب و آشپز بیفتد و میته از مذبح تفریق یابد میخوریم لاجرم میگویند که انسان از زمره حیوانات گوشتخوار نیست و گوشت خوردن فعل طبیعی او اصال و قطعاً نباید بود . پس معلوم میشود که این گروه حکما «طبیعت» را غیر از ما وضع له وی آن به کیف و مشرب خود شان معنی داده از ان سبب اعتراض مینمایند .

از همه اول از ایشان سوال میشود : که آیا اتصاف انسان بصفات ردیه که شما میگوئید منحصر به اعدام و استهلاك همان ذوی الارواح است که صاحب هشی و حرکت باشند ! یا آنکه بر اعدام و اهلاک کافه ذوی الارواح ؟

آیا گمان میبرد که ماعد از همین اجسام متحرکه که صاحب دست و پا، و مالک صوت و صدا اند دیگر اجسام ذی روح، وجود نیست؟

نظر به تحقیقات و تعمیقات فنیة اخیره که متقننان صاحب اذعان اعصار اخیره به آلات و کشفیات بدیعه خودشان اجرا داشته اند نباتات و بسی اجسام صلبه نیکه ما آنرا جهادی بینیم هر يك بنا بر استعداد خودشان صاحب روح و قابل محبت بود نشان در نزدن مثبت گردیده است.

پس حیواناتی را که به چمنزارها میچرند، و فریاد و فغان شان شنیده میشود اکل و بلع آنرا ماثربطیعت و شکر نعمت و رعایت حقوق شمرده برضد اعتراض میبرائید آیا از خوردن و تلف کردن گندم و جواری و ماش و حیوانات سائر که هر يك از ایشان مانند بره و گوسفند و حیوانات سائر بدون آنکه فریادی زنند و فغانی برکشند حیات ناهیه مخصوصی دارند چر اجتناب نمینمائید؟ حالا نکه بدون از آنکه خودتان از هلاک ساختن و محو کردن آن بیچاره های ذی از واح ساخته دست بردارید مارا نیز به هلاک ساختن و عدم نمودن آنها تشویق میکند!

آیا گندمهای مابه الحیات مارا که در گشتزارها و بوستانها مانند طاووسهای دست افشار در بلعه پاشیست. ملاحظه نمیکنید که مانند ما و شما و گوسفندان و حیوانات سائر اولاً عبارت از يك نطفه بوده و بعد از آن تولید یافته اند،

و پس از آن از سن طفولیت بسن رشد و کمال رسیده اند، و پس از آن بخوشه های چون صدف های پراز گوهر حایله گردیده اند، و بعد هادانه های چون در شهوار را تولید نموده اند چر اشایان مرحمت و سز او ار رقت نباشند؟ انمار گوناگونیکه والد هایلعی در خندان هزار زجعت و خون جگر در ضریف یکسال بسر رسانیده اند بی آنکه بر شاخ و برگ آنها مرحمت و شفقتی روادارید، و شکر نعمت و حقوق را رعایتی نمائید چر انحالک وزیر پاهایستان ریخته اکل و بلع مینمائید! و در انحال چر انصاف و مروت، و حقوق و طبیعت را بخاطر غنی آرید؟

اما شما اگر نباتات را از ذوی الارواح نشمارید و بگوئید که در ترتیب طبایع اجسام اختلاف هست، و در تعلق روح به اجسام متنوعه مراتب و درجات نیست. آیا این تصور شما با دئی تحدید قدرت از ینک نمیکردد؟ قوه نامیه که در نباتات موجود است غیر از نوع روح و حیات دیگر چیزی هست؟

بصور خفاتی حیوانات چون نظر شود: تناسل و تولد ایشان با بواسطه تخم، و با بطریق ازدواج در میان یک جسمی از بعضی عناصر مرکبه ترکیب کرده در انجا پرورش و تربیه مینمایند و بعد از آن از سوراخی و یا بیضه خروج یافته بواسطه شیر و یا سبزه و یا گوشت بالتدریج کسب صورت و جسامت میکنند. پس حالا بر چنین جسمی که اطلاقی حیوان و ذیروح

نموده شود بر نباتات که آن نیز از يك تخمى و ياك قسم ازدواجى بعمل مى آيد و با بعضى عناصر مركبه مخصوصه در رحم عنصر خاك قرار مى گيرند و بعد از آن با بعضى آلات و مواد ناميه مانند خاك و آب ، و هوا و انبار تعيش و تربيه يافته ظهور و بروز مى نمايند ؛ و چنانچه در حيوانات تقليب اطوار ، و تبديل احوال موجود است در ايشان نيز حالات طفوليت و شباب و شيخوخيت موجود بوده درجه بدرجه و پايه بپايه اكمل مدت حيات مى كنند ، و چون از همان اصلى كه مدار حيات شانتست منفك گردند چنانچه حيوانات در حالت قتل يير روح و بجان ميمانند از ايشان نيز اثر حيات زائل گرديده بحالت موت تحول مى كنند ؛ پس از چه سبب مى گوئيد كه ايشان ذيرُوح نيست ؟ در غله خانه ها ، و انبار خاه هايتان ذخاير بر سر هم ريخته شيكه داريد آيا مگر آنها بعضى اجساد پتة كه بظلم و غضب ارواح شاز از ائل نموده ايد دگر چيزى هست ؟ شما آن حبوبات بيجاره را بچه جسارت و كدام حيمت و مرحمت در زير هزار من سنگ آرد ساخته و شكمهاى تارا بدان ميروريد ؟ و چنانديد مى شيوذكه شما از فر ياد و ناله كه كوسفندان و بره ها بر مى آرنند متأثر گرديده بر ايشان مرحمت مى كنيد ورنه يد قدرت كه نباتات را بديتقدر خارقه طبيعت و مهارت تكوين فرموده از عدم و هلاك كردن آن بسبب بيصاائى هيچ متأثر نمى شويد !

پس چون چنین است چنانچه در حیوانات قدرت ربانیه را تقدیر میکنید در یکدانه سیبی و یا انگوری و یا خوشه کند می نیز همچنان تقدیر نموده بر حیوانات چنان که اظهار ترحم و مینماید بر نباتات نیز باید اجرا دارد؛ و از جمیع اینهمه نم گوناگونیکه خالق رحیم و رازق کریم من نوع انسان را احسان فرموده شما نفس خود تا از محروم و مکروب داشته اجتناب فرمائید .

حالا بیایم بر سخن شیر و نوشیدن آن ! شما مینماید که از نوشیدن شیر حیوانات نیز بغایت اجتناب نمائید . چون که ظلم و عداوتیکه در اینجا معا شته افتاده نیز مانند شما انسانیت شعاران و طبیعت شناسان را میزید که شیر آن بیچارگان را بنوشید ! اولاً گوسفند آنرا بجه استحقاق در اشکلهای بندید ؟ و شیر هائیکه طبیعت مخصوص چو چه های ایشان داشته بجه سبب غصب مینماید ؟ و قیاس نمینماید که اگر شما با والد و والدۀ ولد خویش بدست مخلوق قوی تری از خود گرفتار آئید و شمارا بصورتیکه فراهم کردن آن محال باشد در تحت قید و حبس گرفتار آرند ، و شیر والدۀ ولد تا را بی آنکه به پسر شما از آن بنوشانده را دوشیده خود بنوشند آیا هیچ بر طبعتان گوارا می افتد ؟ پس لازم آنستکه مانند شما یان مردم حق شناس با مثال چنین افعال و غائر طبیعت و غائر حقوق و مرحت متجاسر نگرییده چنانچه از خوردن گوشت و حبوب و غله و میوه اجتنابتان لازم آمد از نوشیدن

شیر و سائر محلیات نیز خود را محروم گذاشته خود را بسوی جوع و گرسنگی دائمی، وابدئی گرفتار آرید!

بیائیم بر سخن بشم و پوشیدن و رکوب ایشان: آیا بکدام طبیعت شناسی و کدام شفقت و مروت دانی پشه های ایشان را که کسی خلقش ایشانست بطلم و جور از پشتهای شان برداشته بر بدن خدایش میپوشانید و آن بیچارگان را بر همه و صریان میگذارید؟ آیا قیاس نفس میکنید که اگر یک ظالم قوی تری از شما بقوت طمانانه خویش شمارا در مقابل حرور و دروگر برهنه نماید و لباسهای تان را از برتان کشیده خود بپوشد بر نفس تان هیچ پسندیده میآید؟ پس چون چنین است باید که حضرات طبیعت شناسان چنانچه خود را از مأکولات و مشروبات محروم داشته اند و اموات نیز مایوس گذاشته جوعان و صریان در بیابان سرگردان گردند تا آنکه حق طبیعت را بجا آرند!

گاو ها و اسب ها و دو اب سائره مرکوبه را که بر گردنهای شان جوع میبندید و بدنه های شان لگامهای آهنین انداخته پاهای شان را میخکوب میکردانید و در تحت بارهای گران پشت های شان را ز خمدار نموده در صحرا و بیابانها میدوانید. آیا از برای تغلب و استیلای آن بیچاره گان کدام طبیعت و مروت و مهر و شفقت است؟ آیا خوردن گوشت ایشان را که مغایر

طبیعت میپندارد این اعمال مغایر طبیعت را چرا بر ایشان روا مینماید؟
حالا مادام که شما خودتان را عاقل و فاضل ناس برقم میدهند غریزیه که بهیچگو
نه ازین کارها اقدام ورزید.

پس بخوبی بدانید که حضرت حکیم مطلق انسان را از جمیع اشیا اشرف و
اکمل خلق فرموده است، و جمیع حیوانات، و نباتات و جادات را برای
او مسخر و تابع داشته است و حیات او را بر اکل لحم و نبات و غیره ذالک، و
قوف فرموده. لاجرم انسان نباید که نعمت ورزش قیکه او حلال و مباح
بر او نموده از آن صرف نظر نماید. و اینکه میگوئید گوشت خوردن انسان را
طبیعی نیست. معلوم میشود که شما (علم حیوانات) را بخوبی نخوانده اید
حالا بشنوید که شمه از آن مر شمارا تعریف نمایم:

در علم حیوانات ثابت گردیده است که حیوانات (لاحه) یعنی همان حیوا
ناتیکه گوشت خواری را ایشان را طبیعی است در دهن شان چهار دندان
نوك تيز يك بديگر مقابل وجود است که این دندانها در دهن حیواناتیکه
اکل شان فقط بر نباتات منحصر باشد مانند گوسفند و بز و گاو و خر
گوش و اسب و غیر ذالک، وجود نیست، و بالعکس در دهن حیواناتیکه از
گوشت تعیش دارند مانند شتر و پلنگ و گرگ و گربه و سایر دندانهای هذ
کوره شاهد و پدیدار است. حالایک آئینه بدست گرفته بدهن خود نظری

بیفکنید که در دهن شما نیز چهار دندان سرتیز يك دیگر مقابل در پهلوی دندانهای کرسنی تان . و جو داشت ولی چون نوع انسان هم از لحم و هم از نبات تعیش دارند لا جرم آن چهار دندان شان به تیزی و باریکی دندانهای حیواناتیکه تعیش شان منحصر بر گوشت باشد نیست . لا جرم از این يك بخوبی استدلال میشود که علم حیوانات انسان از نوع حیوانات لاحمه یعنی حیوانات گوشتخوار محسوب داشته است . پس در علم حیوانات نیز به برهان قویه بدهیه محقق گشت که گوشت خوردن انسان را طبیعی باشد ، و پیش از آنکه او گوشت و سبزه را از هم شناخته تفریق نماید خالق بر حق و رازق مطلق او آلات گوشت میدهد کردن او در دهن او گذاشته است . حالا چون این دلیل مبرهن در دهن انسان میخ زده ایستاده باشد انسان چسان معرض تقلید فیما غور و یازردشت شده یکجهت کائی خلقت و طبیعت را معطل بگذارد !

و دیگر اینکه چون بقاعده کلیه ، و قانون عمومیه کائنات ملاحظه نمایم درینحال گوشت خوردن ماهیچ . غائر طبیعت چیزی بنظر نیاید بلکه بالعکس سراسر از واجبات حکم طبیعت مشاهده میگردد . چونکه قانون طبیعت جمیع اشیا را آکل و مأکول همدیگر واداشته است . اولاً نباتات را بنگریم : نباتات از آنها وحشرات میخورند و سقوطیه که در آنها وجود است

وسائر مواد دیگر تعیش میکنند؛ بعد از آن گوسفند و بز و آهو و حیوانات سائره نباتات را اکل و بلع نموده آنها را نیز انسانها میخورند و نهایت الامر حشراتیکه در وجود انسانست از گوشت انسان تعیش میورزند. و الحاصل اگر در جمیع مکونان دیده شود قاعده کلیه و قانون عمومیه طبیعت را می بینم که تعیش و زندگانی یکی را بر خوردن و محو کردن دیگر. و قوف داشته است. پس ما که از جنس حیوان و بالتخصیص از حیوانات لاحمه ایم چنان برخلاف طبیعت برویم؟

و اینکه میگوئید که اگر گوشت خورای ما طبیعی میباشد که ما حیوانات را بدست خود ذبح نموده میخوریم. حالا نکه ایحال دلیل بر طبیعی نبودن گوشت خورای ما نمیکند. زیرا چنانچه در اکثر مآلوفات ما عادت بمقام طبیعت قایم گردیده این نفرت نیز برای ما از عادت عارض شده است. مثلاً اگر من از زمان صباوت شاکر دقصابی میشدم میندازم که حالا گوسفند کشتن و هندوانه را شکستن بمنظرم مساوی میباشد.

و در خصوص تفریق میده و مذبح اگر بگوئیم که در اینجا امر شارع چنین است چونکه شما از منجه صراط المستقیم دور افتاده اید لهذا به شما چنین گفته نمیشود لاجرم میگوئیم که این نفرت ما از میده و رغبت ما به مذبح نیز از طبیعت نی بلکه از عادت ما انشاء کرده و آن يك طبیعت ثانی برای

ماشده است . و اگر يك حيوانى را چه ما بکشيم و چه خود بمرددر هر دو حال رو حش زايد و گوشت و چریش بخوردن قابليت . من کمان نميرم که اگر آتشز ما مرغ مرده را در میان پياز و روغن يك قوره لذیذی بيزدو ما آنرا خورده فرق بتوانيم که اين ميته است يا مذبح . يا خود در يك محاصره و يا خطی اگر حيوان مرده بيايم از خوردن آن استکراه نمائيم . پس معلوم شده که اين فرق و تميز ميته و مذبح ما از عادت نشأت نموده نه از طبيعت چو نکه هر گاه اسباب باعث عادت از میان برخيزد اصل طبيعت بميدان مير آيد .

و اينکه ميگوئيد اگر گوشت خوری ما را طبيعي ميبود يا نستی که گوشت را مانند سباع بنا خنها از هم در انيده و همچنان خام ميخوردیم . حالا به خيا لتان ميرسد که اين يك امر ممنوع الحصوليست ؟ گوياشناس (غرائب عادات اقوام) نهم کتب و رسائل را مطالعه نموده ايد ؛ در دنيا چقدر اقواميست که گوشت را خام و بدون پختن ميخورند . در طرف های بحر منجمد شمالي همه عر دم ما هيان را از بحر صيد نموده بدون طبخ کل مينابند . حتی من در لندن بچشم خود ديده ام که زني گوشت خام را بر گوشت پخته ترجيح ميداد ، و چنانچه ما گوشت پخته را بميلان طبيعت و خواهش ولذت بدن آنها کنده ميخوريم او نيز گوشت خام را همچنان ميخورد . و اينکه گوشت را انسان

بناخن مانند سباع ساژم از هم ندرد مانع گوشت خوار بودن طبیعی او نیست .
 چونکه خلقت ازلی چنانچه دندانهایش را موافق بگوشت خوردن تکوین
 فرموده ناخنهایش را بوضع و هیئت دیگری خلق نموده ، و بموضع ناخن
 کار دو ساطور و دیگر آلات جارحه که سباع از آن محروم اند بدستش داده .
 و اینکه میگوئید انسان حیوانات معصوم اهلیه را بسبب ضعف و کم قد
 رتعی شان میخورند و اگر گوشت خوارئی شان طبیعی میباشد بایستی که از
 گوشت حیوانات درنده نیز استکراه نمینمودند . پس میگوئیم که در
 مخصوص من تابع کیف خودم بدماغم هر گوشتیکه موافق باشد بر دلم کوا
 را افتد همان گوشت را میخورم . و هم عوم حیوانات گوشت خوار همدیگر
 خود را نمیخورند زیرا در گوشت حیوان گوشت خوار آنقدر لذت و حلاوت
 موجود نیست . آئانی بینید که شیر و پلنگ و دیگر حیوانات درنده یکدیگر
 خود را نمیخورند بلکه آهو و بز و گوزن و غیره ذالک را میخورند ؟

يك سخن دیگر شما باقی مانده که میگوئید کرم که انسان خلقة گوشت خوار
 گفته شود مادام که انسان بصفت عقل و تمیز سرافراز باشد ، و بصفت مرحمت
 و شفقت از سباع درنده ممتاز باشد تمیز ببد که فعل مکروه ارهاق روح را جایز
 شمارد . بل ارهاق روح جاندارا اگر چه عمل ناسزا و مخالف قاعده انسانیت
 است ولی چون حضرت حکیم ، مطلق آن ارهاق روح را بر ماحلال داشته

لاجرم هیچ باسی نیست . اما صد حیف که اجرای این فعل از حضرات فیلسوفان ماینزبر می آید . (میقرر و سقوط) نام يك نوع ذره بینی ایجاد شده است . آیا سبزه ها شیکه پخته کرده میخورید و آبهای را که مینوشید یکدفعه بدین آلات دیده خواهید بود ؟ آیا حیوانات صغیره متذوعه که در سبزه ها و آبهای مذکور موجودند و نظر ما از دیدن آنها عاجز است اکل و بلع آنها را هق روح نیست ؟ و قتی که سر و بدن تان چرك بشود بجمام میر ویدازین قبیل حیوانات را که بصابون تلف . مینمائید آیا آنها مانند شما صاحب روح و حیات نیستند ؟

پس در حالتیکه از عدم اجرای این فعل شما نیز عاجز می آئید دیگر مرد ما را بچنین دعوائیکه امکان عقلی و نقلیش غیر مثبت باشد چسان دعوت مینمائید ؟ آیا این مقتضای انصافست ؟ و دیگر از شما سوال میشود که شما این احکام را بکدام ترازی عقل و خرد سنجیده اید که بر صحت آن یقین تام حاصل نموده مارا بر ترك آن تر غیب و تشویق مینمائید ؟ آیا نمی بینید که در هر مسئله عقولاتی بلکه در هر خطوه مرئیات نیز هزاران سهو و خطا بر میخورد ؟ از برای عالم بخیمال خود يك نظامی مقرر مینمائید و یکده پانز ده کتابیکه خواندید ا بنای جنس تان را حقیر دیده بنای خود بینی میگذارید حالا آنکه از وقوع آنیکه بعد از یکدقیقه بظهور می آید هیچ خبر ندارید !

آیا این چگونه میزان عقل و حکمت است؟ پس معلوم میشود که شهادتین مسئله و امثال آن بوجدان صحیح هیچ تبعیت ننموده محض از برای آنکه رای و قول خود را به ابنای جنستان قبول نمایند و در میان ایشان خود را بغرور و عجب ممتاز و سرفراز بدارند و ذکر مقصودتان نیست!

ای گروه حکمائیکه بلاغت و مبالغه و نطق و حسن افاده را برهان حق گمان کرده اید بخوبی بدانید که این عقل و حکمت خیالی شهادت نزد علم محیط حقیقی و حکمت غیر محدود حضرت آفریدگار عالم نسبت قطره را به بحر و نسبت ذره را به شمس نیز نمیکیرد پس ازین او هام باطله که برای خودتان مقرر نموده اید دو گذشته بر صراط المستقیم قانون الهی که عبارت از حدود شریعت و مسلك نبوت است سالک شوید تا باشید که طریق نجاتی برایتان پیدا گردد و السلام .

انتها



— حَدِيثٌ —

— دَعَا مَیْرَبِکَ اِلٰی مَا لَیْرَبِکَ —

این حدیثیست از احادیث جوامع الکلم «رسول اکرم و نبی مکرم صلی الله علیه و علی آله و سلم» که در الفاظ فایده معانی کثیری مندرج دارد؛ و روایت است از سبط رسول الله «ریحاننا» «ابن محمد الحسن» «ابن علی» رضی الله عنهما که عالم عامل و فاضل کامل جاب شیعخ «ذکر باء الووی» در چهل حدیث خویش از (ترمذی) باسناد صحیح نقل نموده.

معنی تحت اللفظ حدیث شریف آنکه:

«ترک کن چیزیر که ترا در شک اندازد بدان چیزیکه ترا در شک نیندا
زه پس اگر کسیر اینجت یا ورو عقل رهبر باشد این کلام معجز نظام حضرت
سیدالانام اورادر عمل جمیع اعمال حسنه و ترک جمیع افعال سیئه کافی و کافل
می آید. زیرا اطاعت جمیع اوامر الهی نه آنست که مرد مسا را در شک
وریب اندازد، و قاب انسان در اجرای عمل آن بجمیع نماید. و هیچ یک
از مقتضایل مقدس عالمیه و مدارج مبارکه عالمیه نباشد که در اکتساب و
اعتزای آن قوای انسانی را ریشه عائد گردد.

و بالعکس هیچکدام از مناهای و ملامهی نیست که در وقت عمل نمودن آن انسان مشتبه و مشکوک نگردد، و هیچیک از جنایات و خباثات نخواهد بود که جانی و فاعل آنرا در هنگام اجرای قباحتش « وجدان » باضطراب قلبی و خاجان باطنی القانکند .

وجدان — يك سلطان با هيبت و سامانست که بقوانين و ضوابط و طوع و خورش و مملکت معموره قلب انسانرا دائما از شر و اشرار اعمال سیئات، و افعال مکررات متیقط و بیدار میدارد و بمجردیکه یکی از رهنمایان شریره قبیحه را داخل مملکتش ببندد همان لحظه بقوة الکتریکیه سریع الحركه انسانرا اخبار و مخاطار مینماید .

آیا هیچ انسانی خواهد بود که در هنگام اجرای قبايح و جنحه اش مطلعین القاب مانند؟ و صاعقه برقیه وجدان و جوشش رابه تزلزل نیارد؟ آیا در کدام عمل ناشایسته راحت قلب، و تسکین روح حاصل میشود؟ نمی بینید که عاملان مجارم تاجچه درجه مضطرب القاب، و تاجچه پایه در خاجان و اضطراب اند؟ زانی شبکه زبانه میکنند، و ساراب الحری که شراب میدوشد، و رهنز که دزدی میکند، و جانی که بقتل دیگری جسارت میورزد و هلم جر آيا ايشانرا کدام راحت، و کدام اطمینان قلبی حاصل شده باشد؟ در راه که میروند از سایه خود در هراس میشوند، از نظر عالم

محبوب میمانند، از بیم اطلاع ناس بزحمات شدیدۀ مبتلا می آیند و الحاح
صل هیچیک قباحتی تصور نمیشود که انسان بر اجرای آن از اشواک شکو
لک خالی ماند. و هیچیک از فعل حسنه نیست که انسان در اعمال آن
مطمئن القلب نگردد. پس در هر عملیکه انسان در کردن و نکردن آن
مشتبه گردد باید که بر قول حضرت مخبر صادق عمل نموده آنرا بدانیجیزی
مبادله کند که در روشک و ریب راهد خلی نباشد.

« حضرت ابونا آدم » عایه السلام اول وصیتیکه مر « شیث » علیه السلام
را فرموده اینست :

« ای شیث در هر کاریکه دلت اضطراب کند زود از آن رجعت کن تا آنکه
ایمن باشی. زیرا در وقت اکل شجره دلم اضطراب نمود و من بدان التفات
نمودم تا بدین بلا گرفتار آمدم »

استها



— ﴿﴾ نصایحی که حضرت علی کرم الله وجهه مر ﴿﴾ —

— ﴿﴾ امام حسن رضی الله عنه را فرموده اند ﴿﴾ —

نور عین علی! انسان درین ابتلاخانه بی ثبات از مصادفات شداندهی چگاه
• صبور و مأون نیست، و از مصائب امتحان در هیچ زمان فارغ نی
• اما مردان خدا، قباله صدمه، بالایار ابصر و استقامت کنند، و از اضطراب
برکنار باشند، و تسلیم و رضای اشعار خود سازند
• پس تونیز از انفرقه، باید که قباله سهام آفات را بجوشن صبر و ثبات نمائی.
• صبر جمیل بر حسن عاقبت دلیل است؛ اگر از مرء صابران باشی نتیجه
حالت، سبب تحش بالت گردد.

غضوب، شو که غضب جالب تعب است. حلیم باش که حلم حکیمانه صدیق
شفیق است که انسان را بر راه خیر سوق میکند.
• با کسانی که داخل دایره خلعت باشد عهد دوستی نمیکنی قلباً و لساناً آنرا
رعایت کن که مملک ارباب و فایانست.

بهر نعمت منعم حقیقی که نائل شوی شکر آنرا میکن که خداوند مجید
نعمت را مزید میکند. اگر خواهی که ار نعم نامتناهی آسمی بهره ور شوی

شاگرد باش .

ای فرزند من ! درجات فضایل بشریہ بسیار است انسان کہ خود را
بہر يك از اندر جات اصعاد نماید قیمت حقیقہ او عبارت از همان فضیلت
• یابد • پس چون قضیہ چنین است شہد از ہمت را باند پرواز دار جہد
• میکن تا بہ اعلی درجہ مراتب انسانی صعود نمائی •

طالب رزق حلال شو کہ جناب را زق مطلق در رزق توسیع نماید •
دردنیای دون برای هیچ چیزی آبر و بت را میریز کہ حیات احرار بدان
قائمست • اگر در حق خویش از کسی احسان و اثر انسانی مشاہدہ کنی
تو نیز جہد میکن تا او را بلطف ممنون نمائی زیر اجزای احسان احسان است •
حقوق والدین را محافظہ کن تا سعود دارین شوی با ہمسایگان و اقارب و معا
ونت و مددکاران را اندست منہ • منت کش عطایای ادانی • باش کہ از دون
ہمتان بجز منت و خسران دیگر چیزی عیان نمیشود • والسلام

﴿ خالد بن عبد اللہ قشیری رحمۃ اللہ علیہ ہنگامیکہ در واسط ﴾

— ﴿ تشریف داشتند این نطق را ایراد فرمودہ اند ﴾ —

ای نام ! بہ استحصا مکارم افتخار ؛ و با کتساب غنایم فضایل مسارت

و صرف اقتدار نمائید . بچود و مکرمت مر خود تاز از هر طرف استجلا ب
ممنونیت ، و استحصا ل شکر و محم د نمائید ، در تاخیر امور و مصالح تان از
دو چار شدن بندامت بجانب ورزید .

احسان تاز اقبل از احسان کردن بیان مکنید . اگر از روی اتحاد و
تصنیع چیز را داشته باشید قبل از اتمام و اکمال آن کسیرا خبر ندهید .
کسیرا که تلطف و انعام فرمائید اگر چه آن شخص در تشکر و امتنان
قصور نماید مجازان آن بجنبان حق عا ند است ز نه از لطف و عنایات امتناع
نمائید و بشکر گذاردن او نظر مکنید که شیوه کریمان اینست . زیرا اجباب
پروردگار کریم احسان نمایانیکه در حق شما ابذال میفرماید از عهده تشکر
عشر عشر آن برا مدن محال است با و جود آن لطف و عنایت بیغایت
خویش را از شما باز نمیدارد ؛ و چون شما را و وفق بر احسان نماید و احسان
دیده را محروم از شکران این مجازا نیست که در حال اجرا فرمود یعنی ترا
فاعل فعل نیکی و او را عامل عمل شنیعی نمود . و اینرا نیز باید دانست که
حضرت و اهب العطا یا جل و علی ثروت و نعمتی که مر ترا احسان نموده
نمره و نتیجه نیک آن همانست که تهوین حوائج ارباب فقر و احتیاج را بدان
نمائی پس لازم آنست که خودت را از این نمره و نتیجه حسنه ثروت محروم
نگذاری .

مقابل نعم نامتناهی الهی کدر و مادل ظاهر، کنید تا آن نعمت تحول نکند.
احسان، و خوی خوش چنان زیبا و دلربا زینتی است که اگر کسی صورت
خود را بدان بیاراید، بیننده برو و اله و حیران گردد و همه عالم مفتون و
مجلوب او گردد و هر کس بر رؤیت آن تصور دلنشین سرور و حبور باید.
بخل و بداخلاقی چنان مذوم و مقبوح هیكلی است که اگر در پیکر انسانی
آرا نقش نمایند از عبوست و کراهت آن هر کس نفرت و محاببت و رزدو
اگر خود انسان آن صورت کریه را مشاهده نماید البته بخوف و فرار مجبور
گردد. پس چون چنین است جهد کنید که لوحه شریف، نایف نفس ناطقه
را که از غایت صفای ذاتی و استعداد جلی نقش پذیر هر گونه نقوش است به
الوات صفات ذمیمه غبار آلود نشود.

جوانمرد و سخی ترین خلق آنست که حاجت محتاجین را قبل از نیاز و
استدعار و انماید، اصفح و سمیح ترین خالق آنست که در حالت قدرت اخذ
انتقام مسامحه و مسأله را پیش گیرد، اوصل و احسن ناس آنست که اگر جفایی
بیند با احسان مبادله نماید.

کلام خالی از ریای، من عبارات از همین چند نصیحت برادرانه است که
گفتم باقی برای خود و شما از جناب، عین حقیقی استغفار و استظهار، میطلبم.
والسلام.

ختم انتها

— ﴿ جل حکیمه ﴾ —

یکی از معتبران صاحب جاه در نزد حکیمی رفت . حکیم بنابر بعضی . شاغل مخصوصه که داشت بر عایت لازمه آنشخص چنانچه شاید و باید پیرداخت . اینمسلله حکیم بکبر و نخوت جبائی شخص مذکور . وفاق نیامده از راه تهدید و تعزیر بر آمده و حکیم را مخاطب نموده گفت :

— آیا مرا پیشنهادی ؟

حکیم نیز بجوابش چنین . مقابله نموده گفت :

— بلی ذات عالی شمارا بخوبی میشناسم ؛ اول اصل و اساس سرکار عبادت از یکقطره آب بسیار مر دار یست ؛ آخر کرات نیز عبارت از لاشه جیفه و بیکار یست . پس بدین اول و آخر چسان جسارت بر فخر و غرور . مینمائید ؟

پس اگر کسی را چشم بصیرت بر نفس خویش باز باشد و حقیقت حالش را بشناسد نباید که بر هم نوع خویش تکبر و تعظم فروشد .

از حضرت مرتضوی که مدینه علم را بابست ، و باب او مرتطبان یقین را مآب منقولست که فرموده اند :

الله تبارک و تعالی ، ملک را عقل داد بی غضب و شهوت ، و حیوانا را شهوت و غضب داد بی عقل ، و انسان را هم عقل داد و هم شهوت و غضب . پس

انسان اگر شهوت و غضب را طمع و منقاد عقل گرداند رتبه او از ملک بر
 تر و اعلی باشد زیرا که اگر از این در کمال نیست بلکه اختیاری در آن نه ؛ و
 انسان با وجود مزاج بسی و اجتهاد بدین سرتبه فائز شده . و اگر بالعکس
 عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از مراتب بهایم نیز فروتر اندا
 زد . زیرا بهایم بنابر فقدان عقل در نقصان معدور اند .

حقیقت قطعیه

آدمی زاده طرفه معجوب نیست گز فرشته سرشته و ز حیوان
 گر کند میل این شود کم ازین و ر کند میل آن شود به از آن

— فقره —

حضرت شیخ شبلی رحمه الله الولی برای یکی از منسوبان خویش ، از
 اغنیای زمان خویش چیزی دنیوی طلبیدند . او در جواب گفت ار
 مو لایت طلب کن ؛ شیخ فرمود دنیا چیز نیست حقیر و تو نیز حقیر پس حقیر
 را از حقیر طلب باید نمود . از ولایم بجز او دگر چیزی نمیطلبم .

— فقره —

حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه فرموده اند : که پانچ صفت
 کسان اختلاط و محبت اصلا جائز نیست . اول کذاب خانه خراب ؛ دوم
 احمق خیره سر ؛ سوم بخیل ، و جب النذلیل ، چهارم بد خوی تیره دل ،
 پنجم فاسق بیحاصل .

— فقره —

حکما اهل کرم را بدرخت باردار؛ و بخیلانرا بهیژم کهسار تشبیه نموده اند.

— فقره —

حضرت علی کرم الله وجهه ظالم را به سه علامت تفریق نموده: بر زیر دست خویش غلبه و خود نمائی نمودن؛ بر مافوق خویش بحیله و هفست بر آمدن؛ و با اهل ظلم معین و معاها کر دیدن.

— فقره —

• آمون الرشید که از اجله خلفای عباسیه است میگوید: که اخوان بر سه گونه اند — بعضی چون غذا است که از ایشان استغنا ممکن نیست: و بعضی چون دوا که وقتی احتیاج بدان میافتد. و بعضی چون سم که از واجتناب لازم است.

— فقره —

حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام محبکه در ایجاد اخل بودند بر باب آن این کلمات را نوشته بودند.

« نماز لی البلوا؛ قبور الاحیا؛ شمهاته الاعدا؛ تجربه الاصدقا. »

ابن عباس رضی الله عنه فرموده: هومن را علم خایل. عقل دلیل، حلم وزیر، عمل قائد؛ رفق والد؛ لین برادر، صبر، یر لشکر است.

﴿ شخص، بادیانت ﴾

در ین هفته که عبارت از پنجشنبه ۲۰ ماه جهادی الآ خر سنه ۱۳۰۶ باشد در
جریده (سوریه) که در نفس (شام بلغت ترکی طبع و نشر می گردد سخن
عجیبی ملاحظه نمودم که نسبت باهل این زمان خیلی غرابت دارد .
جریده مذکور میگوید: یکی از مهاجرین (پازارجق) که حالا در شام
مساکن و متمکن است و به اسم (عبدالله) موسوم و عمرش تخمیناً پنجاه و
پنج باشد روز پنجشنبه جهادی الآ خر بحضور (قوماندان زاندرمه) و لا
یت سوریه سعادتآب (فوزی پاشا) آمده عرض نمود که مدت مدیدی است که
بسبب ماده مهمی قلبم در اضطراب و ازگرائی آن وجودم در تب و تابست
و ماده که مراد تشویش دارد آنست: که در تاریخ ۱۲۹۴ یعنی قبل از
قوع محاربه روسیه با دولت علیه در مملکت ماقط و غلای عظیمی ظهور نمود
که اکثر ناس بطلب نان کنندمین دست از جان شیرین بشتند پس بنا بر
مقتضای شفقت و مرحمتی که در نهاد این دولت با عظمت و وضوعست مرقط
زدگان بیچاره را ذخیره و نفقه توزیع نمودند از آن جمله من فقیر الحارل انیز
مقدار هشت کیله جواری که در انوقت هر دانه اش معادل بچوار بودنی
بلغ که جوهری بهای حیات بچوار آن جواری از خواری مرغک بیزاری
می جست اعطافر مودند . بعد پس از مدت قلیلی محاربه روس در انحدود

حدوث نموده مجبوری ترک وطن مارا حاصل گردید. و چون در اینجا بعضی امثال و اقرانم ساکن بودند من نیز هجرت نمودم بدان پیوستم و از آن زمان تا بدین آوان تادیه آن هشت کداه جواری که حق بیت المال مسلمین است مرا داده، نیکر خیال و عجز حال مانع آمالم می بود تا آنکه بعد از چندی بخدمت پاسبانی تعیین گردیدم. و مقابل بآن خدمت معاشی که می گرفتم سدره ق اولاد دو عیالم را نموده و باقی آنرا جمع می نمودم تا آنکه ذخیره که در یتقار مدت نموده ام امروزی بدو عدد لیره بالغ گردیده است و چون مبلغ مذکور کفایت دینی را که از بیت المال مسلمین بر ذمه دارم میگرد و همیشه بسبب آن مضطرب می بودم لاجرم بحضور شما آوردم. حال را بجا میکنم که وجه مذکور را از من ستانیده کاغذ وصول آنرا بدهید تا حق بیت المال مسلمین از من ساقط گردد. جناب پاشای مشارالیه از سخن آن شخص ستوده اطوار راست کردار خیلی تلخایف و نوازش فرموده بمحاسبان دوز و اردات امر نمود تا مبلغ مذکور را از وضبط و بامشروحات لازمه آن در دفتر قید و ادخال نمایند.

خاتمه



« ترجمه احوال حضرت امام اعظم صاحب رضی الله عنه »

(حضرت امام اعظم رضی الله تعالی عنه) اول امامیست از چهار امامیکه از برای مسلمانان اهل سنت و جماعت چهار مذهب گشاده اند . اول چیزیکه از ترجمه احوال شریف حضرت امام در قید تحریر آریم آنستکه این رتبه رفیعۀ اولیت مرذات عالی ایشان من کل الوجوه مسلم گردیده زیرا چنانچه من حیث الوقت و الزمان تقدم ورزیده اند ، همچنان من حیث الفضایل و کمالات صوری و معنوی نیز بر دیگر ائمه مجتهدین تفوق داشته اند . حضرت امام آنقدر ذکی ، آنقدر حق شناس ، آنقدر متدین ، آنقدر صاحب حسن خلق ، و مالک زهد و تقوی بودند که تشهد میان ائمه اربعه فی بلکه در میان عموم ناس نادر الامثال و مشار بالبنان بوده اند . بناء علی ذلک به عنوان عظمت نشان (اعظم) بوجه احق مظهر گردیده اند . بعد از ذات شریف حضرت ایشان ائمه مجتهدۀ ثلاثه هریک فضایل و کمالات حضرت ایشان را تسایم و تصدیق نموده ، در بعضی مسائل مشکله فتواها و نهاییهای حضرت امام را نیز مأخذ اجتهاد خود اتخاذ می نمودند .

در خصوص نسب شریف حضرت صاحب مذهب ما امام همام رضی الله تعالی عنه در میان ورختن نایکد رجه اختلافی واقع شده است . (جناب امام

خزائی) رحمت الله عليه در (جامع الاصول) نام اتر مبارک خویش چنین
 ایضاح کرده اند : که (نعمان ابن ثابت ابن زوطی ابن ماه کابلی) و ماه را نیز
 از اهالی شهر کابل که مقرر حکومت امارت افغانستان است تحریر نموده اند
 و بنده در (جامع النوارینج) نام کتاب نیز همچنین مسطور یافتم . اما (ابو
 مطیع بلخی) که از مترجمین احوال شاهپرست نسب شریف شاعر از انصار
 نیک هنجار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین تعیین فرموده بدینصورت تسطیر
 داشته است : (نعمان ابن ثابت ابن زوطی ابن یحیی ابن راشد الانصاری) و بعضی
 از مترجمین احوال نیز (نعمان ابن ثابت ابن طاء و س ابن هر مرز) قید و
 تحریر کرده اند . و هر مرز را نیز از ملوک بنی شیبان روایت داده اند . اما
 در نزد ما مقبولترین روایات روایت مخدوم نجابت موسوم شان (حماد)
 است که مشار الیه پدر عالیقدر شانرا (نعمان ابن ثابت ابن مرزبان) کنیه
 نموده و مرزبانرا نیز از ابنای فارس روایت فرموده اند . و « طالع العلوم »
 نام کتاب نسب شریف شانرا بنو شیروان میرساند . خلاصه کلام آنکه این
 یکتا متفق علیه است که تنها حضرت امام فی بک پدر بزرگوار شان نیز بر دین
 مبین اسلام تولد یافته است .

اسم شریف شان (نعمان) کنیه مبارک شان (ابو حنیفه) لقب جلیل
 شار حضرت [امام اعظم] است . در سنه ۸۰ هجری ولادت شان وقوع

باقیه که ازینسبب به دیدار چهار نفر از اصحاب کرام حضرت فخرکاشات
علیه افضل الصلوة والتحیات مشرف شده اند . لاجرم بعنوان تابعین
نیز معنون گردیده اند . که بغیر از حضرت امام مالک رضی الله عنه دیگر
از ائمه مجتهدین بدیدار حضرات اصحاب نرسیده اند .

حضرت امام مجتهد خواندن و نوشتن ابتدائی را که از معلم تعلم نموده اند
باقی هیچ از برای تحصیل علوم از هیچیک معلمی درس گرفتن شان معلوم
نیست . زیرا زمان حضرت امام بزمانی مصادف شده است که عربها
هنوز از فون شفی هیچ بهره نداشتند . حتی صرف ونحو و منطق و معانی
تبی لسان عربی نیز بعد از ان تأسیس شده است . و اما اصول فقهیه در انوقت
منحصر بر آیات بینات قرآن عظیم ، و احادیث منیقه حضرت رسول
کریم علیه افضل الصلوة والتسلیم بوده است که هر کس بقدر عقل خود
شایق از ان دو منبع مقدس استخراج شرایع نموده بر ان اصول حرکت می
نمودند . ولیکن چون استخراج و تنقیح و تقسیم از ان منابع باتکریم مرمر
کسیر ، میسر نمیشود لاجرم حضرت حکیم علی الاطلاق جل سبحة بحکمت
بالله خویش حضرت امام همام عالمیقام را چنان استعداد جبلی ، و قابلیت
فطری احمدان فرمود که علوم املاویه ، و شریعت غرای محمدیه را بر چنین
اساس محکم و هیئت منظمی تأسیس نمود که طریق و مسلك و موضوعه

منتظمهٔ شان تامادام‌القیامه این امت ناجیه را منتهج مستقیم، و حبل‌المنین بس قوی می‌ست . پس بعدگاری این استعداد فطری، و معاونت قوهٔ لسان عربی که مرایشانرا احسان شده بود در وقتیکه هنوز صغیر السن بودند بحل چنان مسائل غامضهٔ مشکله که بزرگان از حل آن عاجز آمدی، و وفق میشدند .

قضیهٔ اساسیهٔ اجماع که اساس آنرا خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نهاده بودند، در فکر ساهئی حضرت امام هنوز از ایام جوانی مقبول و جاگیر شده بود که محسنات آنرا بارها بر دم بیان و اتیان داده‌اند . و چون حضرت معاویه رضی الله عنه این اس اساسیهٔ قواعد اسلامیه را تبدیل داده در شام از نوع تسلط حکومتی تشکیل داده بودند این قضیه همیشه بر آئینهٔ افکار عالیّهٔ ر و ش نظمیر شان غبار کدورت فوق‌العادهٔ می‌بوده و علی‌الخصوص که زمان شریف شان در آخر دور حکومت امویه تصادف نموده سوء اداره و اسرافات بلا نهاییهٔ خلفای شام دائماً و جب تأسف و تکدر خاطر مبارک شان می‌بود . و چون حضرت امام از یکپاره ذکای مجسم خلق گردیده بودند جمیع مردم او اسرافکار ایشانرا ازدل و جان‌تسلیم و تصدیق نموده پیرو و سلك مستقیم و وابستهٔ منتهج قوم شان می‌شدند . تا آنکه حکومت امویه بنظر سوء قصدی بطرف امام دیده حضرت امام

نیز با مجبوریه از کوفه بطرفهای مکه مکره و مدینه منوره چندی کناره کشیده سالهای درازی بدانطرفها بسر آوردند .

و چون انقراض دولت اموی و اعلان خلافت عباسیه وقوع یافت در حالیکه سن . مبارک شان از پنجاه تجاوز نموده بود باز کوفه عودت نموده با سر تجارت خویش مشغول گردیده اند .

بلی سر مذهب ما حضرت امام اعظم از باب تجارت بوده اند و این تجارت ایشان مبنی بر جمع مال و اندوختن زر و دینار فی بلکه از برای دفع احتیاج و نفقه اهل و عیال بود . زیرا اگر مقصد شان جمع و ذخیره مال و منال میبودی پیروان و طرفداران مذهب صحیحه شان که در آنقدر مدت از هزار ها گذشته بود ذات . مبارک ایشانرا مانند کوه نایابی در محفظه های جان خود دهانگمداشته از سر و مال خود شان هیچ چیزی از ایشان دریغ نمیکردند . ولی آنذات عالی صفات خدمت حل مشکلات را در اجتهاد دین محمدی بر خود لازم گرفته از معاونت نقدیه خلق فی بلکه از حرمت و تعظیم زیاده خلق باز در آزار و بیزار میبودند .

اخذ و عطای حضرت مشارالیه عبارت از بزازی بوده است که سرمایه صنعت سازان نیز . و در خین چهار هزار در هم نقره روایت میدهند پس ازین چهار هزار در هم نقره هر قدر تمتع که حاصل میشد اولاً آنقدر مالیکه اداره

متصرفانه بیتیه‌شان را کفایت میکرد جدا کرده مابقی آنرا بر فقر او محتاجین صرف می نمودند .

از سخنان مبارك حضرت امام که در خصوص حسن اداره و تصرف قاعده بزرگی اتخاذ میشود یکی این سخن است که میفرمودند :

« این چهار هزار درهم که سرمایه منست اگر چه میدانم که آدم ذیحرص و آزرینز افناع میتباند و لی چون این محقق است که اگر سرمایه کم و ناقص باشد صنعت و تجارت به ادنا ضرر روزیانی بر هم خورد و از قوت و عمل بر می افتد . بناء علیه در عالم اخذ و عطا قاعده احتیاط را امر عید داشته اینقدر مبلغ را مجبوراً سرمایه اتخاذ کرده ام »

در خصوص امورات تجارتي خود شان که بر قاعده شریعت مطابق و از شایبه حرام بری و خالی باشد بدرجه نهایت احتیاط میفرمودند . حتی بعضی مؤرخین در خصوص دقت فوق العاده حضرت مشارالیه ایندو حکایت را بیان نموده میگویند :

وقتی حضرت امام بعضی امتعه از کوفه بدیاردیگر از برای تجارت میفرستادند مگر در میان امتعه مذکور یکتوب و متاعی نقصان دار و عیبی موجود بود که حضرت امام عیب و نقص توب مذکور را بکرات و مراتب هر ناقل و حامل امتعه مذکور را نموده و تاکیدات مکرر در باب آنکه (هرگاه اینتوب

رامی فروختی ضرور بصد ضرور باید که عیب و نقصان آن را به مشتری بنما
 (ثی) فرموده بودند . و الحاصل آن شخص امتعه مذکور را برداشته بدیار
 بکر رفتی بود برفت . و در آنجا متاعش را بخوب و جهی فروخته ؛ و نفع
 خوبی برداشته عودت نمود . و منافعی را که ازان حاصل نموده بود بر
 حضرت امام عرضه نمود . مگر شخص مذکور در هنگام بیع و شرا آن
 توب عیبدارانیز در ذیل توپهای بی عیب فروخته ده است . و چون
 حضرت امام این معنی را در یافتند همان لحظه جمیع منافعی که ازین تجارت حاصل
 شده بود بر فقر او مساکین و جوار و محتاجین تقسیم و تفریق نموده حبه
 از آنرا در اصل سرمایه خودشان داخل نموده اند .

و اینرا نیز حکایه میکنند که : بزوزی حضرت امام از برای مطالبه دینی
 که بر ذمه شخصی داشتند در حالتیکه هوا بنهایت گرمی بود بدر خانه مدیون
 رفته دق الباب نمودند . و تا بر آمدن آن شخص از زیر سایه دیوارش خود
 را کشیده به آفتاب ایستادند . کسی گفت یا امام چرا در زیر سایه نمی ایستی
 گفت این سایه از دیوار مدیونست اگر من در پناه آن بایستم میترسم که با
 دا حکم ربارا بگیرد .

عموم ناس که حضرت امام را پیشوا و مقتدا اتخاذ کرده بودند فرط ذکا
 و حسن اخلاق ، و زهد و تقوای شان باعث شده بود . که در خصوص

ذکا و فطانت شان اینحکایه را اکثر و ورخین روایت نموده میگویند :
 روزی یکی در نزد امام آمده گفت که : فلان شخص شرعاً واجب
 القتل يك آمده است . چونکه او میگوید من جنت را نمیخواهم ، ازدوزخ
 هم نمیترسم . لحم میتة را بکمال لذت تناول میکنم ، نماز بیکوع و بی سجود
 می گذارم ، بر چیزیکه ندیده باشم گواهی میدهم ، چیز حق را دوست
 ندارم ، فساد و فتنه را بغایت دوست میدارم . باینهمه افعالیکه دارم ابو
 حنیفه مرا واجب القتل هم نمیشمارد .

کسانیکه بحضور امام نشسته بودند از شنیدن این کلمات همه گی بیک زبان
 گفتند : که اگر بوقتل چنین شخص خبیث که همه افوالش مخالف شرع است
 فنوا داده نشود دیگر انرا هیچ عبرتی حاصل نخواهد شد .

پس حضرت امام تبسمی فرموده گفتند . — مقصد آن شخص ازینکه
 میگوید — من جنت را نمیخواهم آنستکه من جنت را نمیخواهم بلکه لله
 را میبخوام و ازینکه میگوید — از جهنم نمیترسم یعنی از حضرت باری تعالی
 میترسم . اکل میتة اگر چه حرام باشد لکن من ماهیرا میخورم . بیکوع
 و بی سجود نماز جنازه را میگذارم . ذات پاك پروردگار را اگر چه ندیده ام
 لکن بر هستی او شهادت میدهم . مراک اگر چه حق است من دوست ندارم .
 مال و اولاد اگر چه فتنه اند ولی دوست میدارم . حالا کسیکه بر چنین دعوا

باشد ابوحنیفہ البتہ اور او واجب القتل نمیداند۔ حضار از سنیہ مذکا و فطانت حضرت امام اظہار تعجب نموده بدستبوسی مبارکش مسارعت ورزیدند۔
اجتہادات و فتاوائیکہ حضرت امام مشارالہ در او اسرو نواہی دین مبین بہ تبعیت فرقان کریم و سنت سید المرسلین بنا نہادہ اند آنقدر محکم و متین و برچنان اساس مضبوط و رصین گذاشته اند کہ در بنیان آن هیچ خلل و تزلزل راہ نمیآید۔ حتی از نہایت احکام حضرت مشارالہ کہ ہمہ بر اہ حق و صوابست چنین حکایہ میکنند کہ :

وقتی در کوفہ دعوی مرد قصابی در نزد حضرت امام سرا فہ شدہ ولی بمناسبت نبودن شاہدین عدل دعوی قصاب را حضرت ائمہ رد کردہ بودند اگر چہ ظن اقوی و برہان برہانیز بدست مرد قصاب وجود بود۔ (چونکہ در مذہب حنفی بدوین شاہدین عدل بہ ظن اقوی مدعا اثبات نمیشود۔)
لا ہجرم مرد قصاب ازین باعث داثما بر حضرت امام اعتراض ، و از چنین حکم ایشان ہمیشہ در اشکا میبود۔ تا آنکہ روزی قصاب مذکور گوسفند پرا کشتہ و در حالتیکہ هنوز کار د خون آلودہ بدست داشتہ است اور اقضای حاجتی پیش آمدہ لا جرم چنانچہ عادت قصابان است کار د را بزیر دندان گرفتہ داخل مخرابہ زار قریبۃ النجا کردیدہ است۔ و چون هنوز صبح وقت تاریکی بود در خرابۃ مذکور چیزی ندیدہ بعد از رفع قضای حاجت پس برآمدہ

است . بر آمدن او با عسسان شبگردی که در انجوار در گردش بوده اند تصادف نموده است عسسان چون این هیئت خون آلود کار و دست قصاب را دیده اند بشبهه در افتاده داخل خرابه گردیده اند . در انجا شخصی را مییابند که تازه سرش را بریده و تنش در خاک و خون آغشته افتاده است . مگر قبل از آنکه قصاب داخل خرابه گردد بعضی از دزدان بیباک آن بیچاره را در انجا کشته و پی کار خود گرفته اند . حالا بفرمائید ! وقتی که عسسان ایحالت را ببینند و او را بچنین هیئت در انجا بیابند آیا چگونه میشود که غیر از و بر دیگری گمان برند ؟ لاجرم بنابرین ظن اقوی قصاب بیچاره را در زندان کرده دعوا را بر حضرت امام عرض مینمایند . اما حضرت امام بمناسبت نبودن شاهد قصاب را قاتل و جانی نه پیدا شده اسر به تحری و تفتیش قاتل میکنند . و الحاصل عسسان بعد از مدتی قاتل را بچنگ آورده قصاب بیچاره از زیر تیغ ناحق خلاص مییابد . پس از آن قصاب مذکور منابت احکام حضرت امام را دانسته اعتذار و استعفا طلبیده است .

بعضی کسان در حق امام میگفتند که او بر قیاس فتوا میدهد بدینسان سبب روزی در اثنای راه بملازم (امام . وسی کاظم) رضی الله عنه مشرف گشته حضرت مشار الیه جناب امام را مخاطب نموده فرمودند که : « شنیدم ام تو آیات آسمی و احادیث جد ما را گذاشته عمل بر قیاس و اجتهاد خودت

مینائی) او گفت : — یا امام چند سوالی دارم جواب آنرا بفرما: اولاً آنکه — بول پلید تراست یا نهی ؟ فرمود بول گفت اگر قول من بر قیاس بودی پس بر هر بول غسل میگفتم . دوم آنکه — مرد ضعیف است باز نافر مودزن . گفت — اگر قول من بر قیاس بودی مرد در ایک حصه و زنا دو حصه تحویز کردمی . سوم آنکه — نماز حاضر است باروزه ! گفت — نماز گفت : اگر قول من بر قیاس بودی حائض را گفتمی که نماز را قضا بگذارد . پس امام در حق ایشان تحسین و دعا فرمود .

از فرط زهد و تقوی حضرت امام این حکایه را نیز میکنند که وفی در کوفه گوشت سفند سیاه از عجوزه کم گشته حضرت امام بمقدار عمر وطیبی گوشت گوشت گوشت سیاه را بر زبان نگذاشتند که واقعا اینقدر دقت واعناد را مو رات دینی مهر کسیر نمیشود .

والحاصل سر مذهب و پیشوای ما حضرت امام خواه در خصوص فضل و ذکا و خواه در حسن خلق و تقوی نادر الامثال و بدیعه روزگار یکذات قدسیت صفاتی بودند . حضرت مشارالیه مانند فرقه های دیگر که در آن زمانها الاسلام منقسم گردیده از اصحاب گرام بعضی را بر بعضی بطریق غیر ضابطه و قعصبانه فضیلت میدادند اینشان چنین نمیکردند . بلکه بعد از وحدانیت الله جل و علا و نبوت حضرت رسول مجتبی صلی الله علیه و سلم حضرات

ابو بکر، و عمر، و عثمان، و علی رضی الله عنهم را از روی ترتیب محبت و اطاعت میورزیدند. و بعد از آن اهل بدر، واحد، و اهل بیعت رضوان، و اهل عقبه، و سائر را تکریم و تعظیم میکردند.

حالا آنکه در آن زمان -- گروه خطابیہ طرف حضرت عمر، و گروه راوندیہ طرف حضرت عباس، و گروه رافضیہ طرف حضرت علی رضی الله عنهم را گرفته یک بر دیگر بغض میورزیدند لکن ایندعواها چونکه همگی سیاسی و تعصبی بود، و افکار حضرت امام از آلائش تعصب و سیاسی بجا بود لاجرم افکار و آمل ایشان به افکار و آمل عموم اهل اسلام موافقت کرده مذہب ببارك شائراهمۃ عالم قبول کرده اند.

در خصوص وفات حضرت امام همام رضی الله عنه اختلاف است. بعضی میگویند در حبس خانہ خلیفہ منصور عباسی بنابر قبول نکردن او و رقضا و فات یافته اند. و بعضی سبب حبس شازا چین روایت میکنند کہ یکی از علویان در آن زمان خروج کرده امام با او بیعت کرده بود. و الحاصل در سنہ (۱۵۰) از یسندار فنادار بقابسن (۷۰) سالگی رحلت فرموده اند. و رحمۃ الله تعالی رحمة واسعة

— انتہا —

—•••••—
 ✽ حدیث شریف ✽
 —•••••—

روایت است از (ابی العباس سهل ابن سعد الساعدی) که شخصی بحضور
 بر نور حضرت خاتم الانبیا (محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم) مشرف
 شده عرض نمود: (که دلالت فرما بر امرایک که چون عمل کنم دوست بدارد
 مرا خدا، و خلق خدا) •

آنحضرت فرمودند: (ازهد فی الدنیا یحبک الله؛ و ازهد فیما یدی
 الناس یحبک الناس) حدیث حسن رواه ابن ماجه و غیره باسانی دحسنه •
 (مأل حدیث شریف آنکه: پرهیز کن از حرامها و مکرره هادوست
 میدارد ترا خداوند تعالی • و پرهیز کن از مال و دینار یک در دست مردم
 است دوست میدارد ترا مردم •) حدیث خوبست که ابن ماجه و غیره به
 اسناد های خوب روایت کرده است •

ادب نفس خویش را صیانت گردنست از اقوال ناپسندیده، و افعال
 غیر مشکوره • و حقیقت منبع آداب نیز پیروی شریعت غرای حضرت
 سید اولاد آدم رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم میباشد کسیکه ساعتی
 را با تحصیل ادب و عرفان باشد، اول قدمیکه در انرا می نهد همانا بدست
 آوردن • علم عالم کامل فاضلیست که در خصوص تعلیم و تأدیب از و استفاده

نماید . پس هر آنقدر که معلم کامل باشد تأدیب و تعلیم و تعلم نیز بوجه احسن صورت میگیرد .

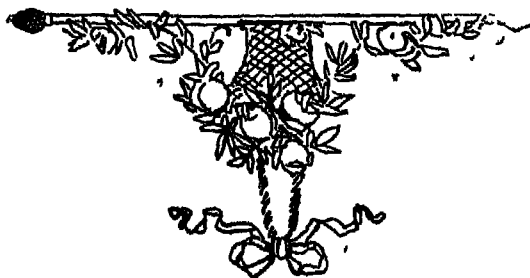
حالا ، مؤدای این حدیث منیف را که (ادبى ربى فاحسن تأدیبى) در مد نظر دقت گرفته ملاحظه نمائیم : کسی را که معلم و مؤدب ذات اقدس حکیم علیم ذوالجلال باشد حسن تعلیم و تأدیب او یکدام در چه و اصل خواهد بود ؟ لاجرم کسیکه اقتطاف ادب و عرفا را از منبع مقدس شریعت محمدی نماید البته چمنستان نفس ناطقه اش بچنان ثمرات ادب و عرفان بهره ور گردد که جمیع عالم بستان کائنات بورقپاره خزان رسیده آن نیز نخواهند رسید ! (ادب آموزان ادیب که او ادب از حضرت خدا آموخت)

احادیث جوامع الکلم که از لسان معجز بیان مبارك شرف صدور یافته هر يك از ان بداندرجه محاسن و فضایل را مندرج دار که هیچ يك ذیشمو ری برانکار آن اصرار ننواند . که از انجمله حدیث شریف عنوان مافوقست که اگر در معاشی غافله مندرجه آن دقت شود منافع دین و دنیا را انسان در ان ظاهر و هویدا ببیند . چونکه هرگاه انسان در دنیا از افعال ناشایسته ، و اعمال غیر ممدوحه ، و منہیات ، و منکراتیکه حضرت خالق مطلق و معبود برحق ما ما را بر نکردن آن مامور داشته محنت و پرهیزگار باشد — چنانچه هر آمر ، آن مأمور را که اطاعتش را بجا آرد دوست میدارد حضرت پر

وردگار لایزال نیز آن بندهٔ اطاعت کیش را دوست داشته فائز در جات عالیه
میگرداند .

و هر کسی که بسی و کوشش کسب و عمل خویش رزق حلال خود را
تدارك نموده چشم بال مردم ندوزد و از ذلت طمع و سفالت سوال خود را
بر هاند البته در نظر عالم وقع و اعتبارش بجا مانده هر کس به نظر محبت بسوی
او مینگرد . و اگر کسالت . و تنبلی را که خا به بر انداز تمام عالم انسانیت است
شعار خود ساخته ، و ذلت ناهوس و عار سوال و طمع را بر خود پسندیده
چشم به اخذ و جذب مال و منال ایادی دیگران بدوزد بلا شبهه در نظر
جمع مردم از وی اعتبار و بمقدار تر کسی نخواهد بود !

انتها



﴿ صیام ﴾

این مقاله ذیل در [محاضرات] نام رساله ترکی عثمانی مذکور و مسطور است که محض از برای ترهیب و تنبیه بعضی جوانان روزه خوار بیبیاک استانبول تحریر شده است . لاجرم ما نیز آنرا بنا بر مفید بودنش ترجمه و نقل نمودیم .

(آیه کریمه)

﴿ یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب ﴾

— ان علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون —

ازین نص جلیل فرقان عظیم، مفروضیت صیام، مغفرت انجام صراحت و بداهه ظاهر و هویداست که حضرت معبود مطلق و هستی دهنده برحق کافه کائنات مایان را که ملت بیضای اسلامیه ایم، مکلف و مأمور امساک صیام داشته است .

صیام ؛ چنان امر جلیل حضرت رب جمیل است که انسان را از زیر پنجه قهر و تغلب قوای فسادت انتهای شهوات نفسانیه رذیله خلاص و مصون میکند ؛ ناائل نم گوناگون دنیا و آخرت میگرداند ؛ مائل طاعت و عبادت

رب معبوده بنماید، قلب انسان را از الواث، ماصی و مباحی تطهیر نموده از آلام و او جاع و هائی میدهد.

صیام چنان عطیه جلیله رب عظیم است که انسان را بحال مزینه نفیسه (تقوا) منجلی و از الواث رذیله رذیله نفس و هوا، متخلی می سازد. خطبای کرام که در هر جمعه امر حقیقت مشحون (اتقوا الله و اطیعون) را بیان میفرمایند همان بهییز سعادتمندانگیزیست که مکلف بودن و طبع شدن ما را اخطار میکند.

تقوا! او امر سبحانه را اطاعت کردن، و از نواهی او سبحانه محبت ورزیدنست. تقوا، سلك امنیت پدرا نیست که سالکان کن بنا بر فحواى : (فان تصبر و اوتقون الا یضوكم سیناً) از هر گونه ضرر اعدا ما، و ن و مصون میماند.

تقوا! خلعت ذی، وفخرت زیبائیست که اکتسا کنندگان آن بنا بر، نطق حدیث حضرت صادق مصدوق که: (الایمان عریان و لباسه تقوی) گوهر ایمان و جوهر نفس ناطقه خود را بدان تزئین و ترصیع میکنند.

تقوا! چنان نعمت عظمائیست که مستعدان، مظهریت آن بمقتضای نص جلیل کتاب، بین که: (ان الله یحب المتقین) محبوب و مقبول درگاه رب العالمین، میگردد، و عبادت عابدین تقوا آئین بدر بار صمدیت حضرت غیا

ث المستغنیین بنابر توضیح و تبیین آیه کتاب ر صین بهین که : (انما تقبل الله
 من المنفین) ر هین قبول و موجب نعم ناهنای میگردد .
 پس محل هین و هویدای تقوای خیر است که برکت و فیوضات آن عموم
 عالم اسلامیت را شاهل است همان شهر رمضان فیض رسان میباشد . چونکه آیه
 کریمه (شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن) شاهد و ناطقست بر اسکدرین
 شهر مبارک فران مجید و فرقان حمید از لوح محفوظ . شرف بخش نزول گر
 دیده . و چون احسن مسالک تقوای فرقان حمید است لاجرم تسهیلان تحصیل
 تقوای صوم رمضان شرف رسان مربوط میباشد . او امر و کده رب المعبود ،
 که در فرقان حمید در کرفتن صوم صیام وارد شده بر عموم عالم اسلامیت و ا
 ضح و عیانست . اما هزاران افسوس بر بعض جوانان غفلت تو امان شهر
 ما (مراد از استانبول) که از ین قدر او امر و کده ربانی چشم بی بصیرت
 شانرا پوشیده منہمک طغیان و عصیان خالق برحق و معبود و مطلق خود
 میگردند ؛ و بجهالت و اعوای نفس پر نلعت خود شانرا از چنین نعمت عظمای و
 دولت اعلی محروم میگذارند . و احسرتا بر حال چنین گروهی اذعای که از خبر
 صحیح (تصو و اتصحو) غفلت نموده صوم مبارکی را که موجب اعتدال
 جسمانی ، و باعث صفای روحانیت بوهم سقیم و فکر و خیم خود مستلزم
 ضعف میکنندارند .

و یل بر احوال اینقرقه گمراهی که صوم رمضان خیر رسان را که محض از برای تسهیل سلوک مسعدت رفیق هدایت ایشان فرض گردیده بارگران طاقت فرسا و پشمارند . و خود را بحق وجهالت از سعادت عظمای (کلو و اشر) بواهنیثا بما اسلفتم فی ایام الحالیه) محروم و مردود میگذارند .

این بدبختان ضلالت نشان که صوم ذی نفعت شرف سائر را موجب ضعف و خلل صحت مینندارند آیا عاقبت صوم پر نفعست و یا آن زهر هلاهل خباثت مماثل که نام آنرا نشاء رحیق سرشار ، و بادۀ عتیق خوشکوار گذاشته اند ؟

صیام ! قوای وجود انسان را به اعتدال ، و مایع پرلوث هلاهل مثال خواه عقل و خواه وجود همه را قرین عبو و اضمحال میگرداند .

در گرفتن صوم اطاعت رب معبود ، و در نوشیدن مایع پرلوث ولوم انقیاد شیطان مردود است . گرفتن صوم الهی قلوب انسان را مستعد انوار رحمان رحیم ، و آنهاک افعال خباثت اطوار همنای مظهر اشرار دیور جیم میکند . گرفتن صوم در دنیا و آخرت انسان را بر مدارج علیاعروج ، و نوشیدن سم قاتل از شهره عقل و انسانیت خروج میدهد .

این بدبختان گمراه جاهل که آن مایعات زهرناکی که تلخی خمارش اعما کنندۀ لذت و صفاست ، و هضر اتش از برای وجود انسان در تذردهر ذی شعور

ری لایمده و لایمده است بکمال گرمی و آرزو میل نموده از برای لذت یکسا
عت آن از صوم نافی که رضای خلق و خالق در آنست خوف و محاببت
میورزند .

آیا اینقدر تفکر نمیکنند که وجود یافتن و مخلوق شدن ایشان از برای
چیست ؟ و بدینجهان فانی از برای چه آمده اند ؟
آیا نوع انسان که اکمل و اشرف مخلوقاتست محض از برای آن خلق شده
که مانند بهایم . مهار گسته در مراتع و مزارع ملامی و مناسی ایندار فانی
چرا نمایند ؟

پس عاقل آنست که بجنایت اختیار به اقدام نکند . و در ادای فریضه عبو
دیت بکمال شوق و ذوق جد و غیرت نماید . و به او هام باطله و خیالات باطله
خود را در قعر عمیق مذلت و فسادت نیاندازد .

ای جوانان غافل ! نعم کونا کونی که حضرت ، نعم حقیقی در حق شما احسن
فرموده آیا اگر همه عمر خود تا زامصروف شکران آن دارید . میتوانید که
جزء لایتنجی ای از ان را ایفا بتوانید ؟ انصاف کنید که شمار مدت یازده ماه
به اکل و شرب مأمور فرموده و اقسام نعم شما را عطا نموده یک ماهی که آنرا
نیز در هر روز دوازده ساعت بر نخوردن منع و آمر حقیقی تان امر کشد
آیا هیچ عقلی قبول نکر دن آنرا تجویز میدهد ؟

چنانچه هیچ فعل فاعل حقیقی خالی از حکم بالغه نیست در صوم صیام نیز حکم بسیاری، مندر جست . و این یکرانیز بخوبی بدانید که اگر سعید باشید و خواه شقی از عظمت و کبریائی او سبحانه هیچ چیزی نخواهد کاست . بلکه منفعت و خسارت آن من خود شمار از اجست .

ایمنضمون حقیقت، مشحون حکمت نمون حادیت، نیف حضرت پش و ای اکرم خود را که فروده (لاصایم فرحان فرحانۀ الافطار و فرحة عند لقاء به) — یعنی برای روزه دارد و خوشوفی ست یکی در وقت افطار، و یکی در وقت دیدار حضرت پروردگار . -- . طمع نظاری بصیر نموده بفعلت جاهلانۀ خود تا را ازین سعادۀ عظمی محروم نکند . بصیلم خیر انجام که بنیای اسلامست اقدام و به اصلاح نفس خویش اتمام کنید . ار حال اسف اشتمال، باب فسق و جور عبرت برداشته بمنهج مستقیم سلامت روان و پویان شود .

ازینکلام حکمت انسجام سید الانام که (زکوة الجسد الصیام) — یعنی زکات و جود انسان، روزه رمضانست — اقتباس پر تونور هدایت، و به ایفای زکوة خویش اکمال صحت و عافیت نمائید .

ایحیی انصافان کم اذعان یکقدری، منصفانه ملاحظه کنید هنگامیکه میسر تکب قباحت روزه خوردن میشوید اولاً باید که از دهشت شریعت غرای

باهیت محلی بسیار پنهان و مستوری از برای خود تان تدارك کنید ، و اکثر باید در مریضه ها ئیکه انسان نیم دقیقه در انجا نتواند ایستاد بر وید و از علام الغیوبیت علیم بصیر جل سبحانه صرف نظر نموده بکمال خوف و هراس و نهایت رعب و احتراز که مبادا کسی از عیب تان واقف گردد لقمه تانی و یافاح ام الحباشی و یایک نفس سیگاره بدهن خورد فرو برید و در آتش اضطرار پنهان نمودن آن گرفتار باشید ، و موجب نفرت عام و خاص گردید حق از وجدان خویش نیز محجوب مانید . آما این هرست یا آنکه چند ساعتی صبر و تحمل را که افضل فضایل حسنه است شعار خود ساخته ناهم فریضه نافع صوم را ادا کرده باشید ، و هم در نزد خانی و خالقی مطلق از احتیاج و عقاب آزاد گردید ؟

پس ای اخوان دین ! این سخنان مفیده بی ریا را بنظر دفت . مطالعه نموده صایم شوید ولی شرایط صوم را بخوبی رعایت و محافظه کنید . و بخوبی بداند که توقیر و معاصی و نهایی در هر زمان و هر اوان مساسلامیان را ابد و لار . ست ولی درین شهر . مغفرت بهر سراسر الوجو بست . چنانچه در رمضان طاعت و عبادت . و وجب اجر و ثوابات کثیر . دیگر در فساد و معاصی نیز عایت العایه مستلزم مجازان و عقوبت میشود . چنانچه شاعر خوش مالی دارد :

(شتر الصیام مشاكل الحمام فیه طهور من جمیع الاثام)

(فاطهر به واحذر عثارك انما شر المثارع مثارع الحمام)
 — یعنی ماه رمضان مانند حمام است که از جمیع گناهان انسان را پاک میکند •
 خود را پاک کن در آن ، ولی از لغزیدن در آن حذر کن • زیرا بدترین لغزیده
 نهالغزیدن در حمام است •

لاجرم در پناه مباركسى در تقوا و استرضای خداوند تعالی و پیروی محمد
 مصطفی بعمل آرید تا دین و دنیا را حاصل کرده باشید و السلام (تو خواه از
 سخنم پند گیر و خواه • لال)

﴿ انتها ﴾



﴿ چند شعر پر حکم حضرت امام اعظم رضی اللہ عنہ ﴾
 الا توبوا الى رب الانام وكونوا بالصالح على الدوام
 الا لا تطلبوا الا حلالاً الا لا تسبلوا سبل الحرام
 ولا تعتبوا بما نالت يداكم ولا تأسو على فوت المرام
 اله الخلق يدعوكم جميعاً من الدنيا الى دار السلام

﴿ مآل آیات ﴾

ببارگاہ لایزال رب الانام توبہ کنید ؛ و بر صلاح دائمی مداومت ورزید ؛
 غیر از حلال دگر چیزی طلبید ؛ راع حرام را جستجو مکنید ؛ بچین
 یکہ دست تان برسد آزار بکار و خیانت اخلاص و افساد مکنید ؛ اله عالم جل
 ونعم همه شمارا از دنیا بدار السلام دعوت میکند ؛

§ تمجید مؤذن حضرت نبی القریشی صلی اللہ علیہ وسلم جناب §

﴿ بلال حبشی رضی اللہ عنہ ﴾

يَقْظُوا يَتَقْظُوا يَا نِيَام قَدْ هَزَمَ الْفَجْرُ جُنُودَ الظَّالِمِ
 يَا نَائِمًا فَانْتَبِهْ عَنْ نَوْمِهِ لَيْلِكَ قَدْ اسْرَعَ فِي الْاَهْزَامِ

یا الذی استغرق فی نومہ انت تنام ربک لا ینام
 فهل تقول انی مذنب مشغل اللیل بطیب المنام
 ربک یدعوك الى بابہ قم واسئل العفو بغير انتقام
 صل علی سیدنا المصطفیٰ احمد نالہا دی علیہ السلام

﴿ مآل آیات ﴾

ای کسانی کہ بخواب نازید ! بیدار شوید ! بیدار شوید ! زیر اسپاہ مظفر
 فجر جنود ظلمت آمد و شب را منہزم و پریشان نمود !
 ای آنکہ در خواب غفلت مستغرق گشتہ . از بتقد ر غفلت متنبہ شو !
 چونکہ شب ترا در غفلت گذاشتہ و خودش در گذشتن سریع و شتابان کردید .
 تو اگر چہ مستغرق نومی . تو اگر چہ میخوابی ، اما خالق متعال جل و علی
 هیچ نمیخوابد ! شب ہمہ شب مشغول نومی آیا هیچ می کوئی کہ گنہ کارم ؟
 جناب حق ترا بباب مرحمتش دعوت میکند ! بر خیز قبل از آنکہ ظہر
 انتقام شوی از حضرت غفار الذنوب مغفرت طلب کن ! درود بفرست بر سید
 و سید مہادی صراط مستقیم ! یعنی حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ
 وسلم .

﴿ حیا ﴾

﴿ حدیث نبوی ﴾

{ان مما ادرک الناس من کلام النبوة الاولى اذالم تستح فاصنع ما شئت} این حدیث شریف، منیف مافوق از احادیث صحیحہ حضرت فخر کائنات و خلاصہ، وجودات علیہ افضل الصلوٰۃ و اکمل التحیات ست، کہ مآل قدسی اشتغالش بدینمواست :

« اتفاق نمود، اندجمیع انبیاء علیہم السلام، و نسخ نشده ست در هیچ یک شریعتی از شرایع کہ اگر شرم و حیا نکنی پس بکن هر آنچه کہ خواهی . »
احادیث منیفی کہ از مشکوٰۃ صدر نبوت صدور یافته اگر انسان در محاسن مندرجہ آن بنظر تحقیق، و دیدہ تدقیق ملاحظہ نماید محاسن دنیا و مافیہا را در آن مندرج می یابد !

چرا چنین نباشد ! در حالتیکہ وجود بہترین حضرت رحمۃ للعالمین در عالم امکان نظیر نداشته باشد نظیر کلام آن نیز طبعاً نانی ندارد . درین حدیث شریف مافوق اگر دقت رود، و برقاوون مندرجہ آن حرکت شود انسان را در طریق سعادت و راه سلامت از آن بہتر و ہر وقائدی بوجود نمی آید .
چونکہ اگر انسان بحلیہ نفیسہ (حیا) متحلّی گردد بر هیچیک قبا حق

و جنایتی اقدام کنند ، نمیشود . و جمیع افعال ناشایسته ، و اعمال رذیلہ از
بیخانی و چشم شوخی بظہور میرسد .

حیا ، انحصار نفس است در وقت آگاہی از ارتکاب رذایل و قبایح از
برای آنکہ مستحق مذمت ، و مستعد لوم و توبیخ نگردد . و ازین است کہ
متحلیان حلیہ سعادت استہای حیا را ہم آنکہ گرفتار پنجه قہر و خامت احتوائی
مذمت و ملامت ملت و مدنیت نشوند بر ہیچگونہ قبایح و فضایح اقدام
نمیورزند . و متحلیان این کوہر گرانہا بما سبب عدم حیا از ذم و فذح عالم
پروانکرده از ہیچیک رذایل و قبایح رونمیکردانند .

و صاحب قاء و س حیا و استحیا را [از حیات] ماخوذ پنداشته است
کہ حیات احراز بدان قایم ، و بقای ابرار بدان دایم است . و والد ماجد بزر
گو ارم حضرت طہری صاحب بدینمناسبت خوش مقالی دارند :

پاس ناموس حیا سر چشمہ آب بقا ست

موج آب جوہر شمشیر گوہر ہا حیا ست

و حضرت علی کرم اللہ وجہ فرمودہ اند: «من کسی بالحیاء ثوبہ لم یبر
الناس عیبہ» . — یعنی ہر کس کہ جاہ حیا را ببوشد ہیچکس عیب او را
نمی بیند . و بعضی از سلف پسرش را چنین نصیحت نموده میگفت :
« یانہی ! اذا دعتک نفسک الی معصیۃ فارم ببصرک الی السماء و استع

ممن فیہا؛ وارم ببصرک الی الارض واستح ممن فیہا، فان لم تمنع فقد
نفسک من البہائم) — یعنی ای پسر من! اگر نفست ترا بر کنای
و دارد، اول نظرت را بسوی آسمان بیند از و شرم کن از موجوداتی
که در آنست. باز نظرت را بسوی زمین بیند از و شرم کن از موجوداتی
که در آنست. باینہما اگر نفست از معاصی منع نشد خود را از حیوانات و
بہائم شمار کن.

والحاصل مدار جمیع فضایل و نواہیس، متوقف بر حیا، و ضد آن جمیعاً
از شوخ چشمی و یحیائی نشأت میکند. — انتہا —

— رعایت و محبت والدین —

• مهمترین وظیفہ انسانیت، محافظہ محبت، و ایفای حرمت ابون است.
اگر کسی رعایت این وظیفہ، معتنار بعمل نیارد یعنی در حرمت، و محبت و
لین نکو شد طاعی امرای آہی، و نفور قلوب اعالی و ادانی گردیدہ بہیچگونہ
سعادت، و ترقی، و بہیچیک نعمت حقیقی نہ درآوردنیوی، و نہ در مآرب
آخر ہی نائل و سزاوار خواهد شد.

حضرت باری تعالی جل و علی زمانیکہ وجود نابد انسان را برین بود عقل
و ذکاوت، و قلب بندگانش را، استعداد او امر خود گردانید، ایفای این وظیفہ

راه او امر و کرده ، و نصوص جلیله مقدسه فرض نمود . حتی در قرآن کریم . و فرمان حمید بدین نص جلیل که : (فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما و قل لهما قولا کریماً) . اف گفتن را که اخف کلام تست نیز منع فرموده .

حضرت علی کرم الله وجهه فرموده اند که اگر از اف خفیفتر کلام بیود حضرت واجب تعالی و تقدس آنرا نیز نمی میفرموده . حضرت باری تعالی که از اف گفتن نمی فرموده اند این است که یعنی والدین را از بجانیدن ، و آزار کردن اگر چه بصورت خیلی خفیفه باشد نیز روا ندارند . پس بنگر که رعایت حقوق والدین تا چه درجه امر عظیمی است ! اگر کسی از چنین امر باری تعالی چشم پوشی نماید ، و در صد آزار ایشان را بد عاقبت او بکجه . بخر خواهد شد ! و در عمر ، و روزی ، و اولاد خود چه برکت خواهد دید !

(ابو سعید الجدری) رضی الله عنه روایت میکند که شخصی از دیار یمن بحضور فخر کائنات علیه افضل الصاوة و التسلیمات آمده عرض نمود : که مرا آرزوی جهاد داناگیر خیساست و بدین نیت آمده ام فخر عالم صلی الله علیه و سلم فرمود : که آیا در یمن تر ایدری و مادری هست ؟
— گفت . بلی هست !

— فرمود . از آنها اذن گرفته ؟

— گفت . خیر مأذون نیم !

— آنحضرت فرمود : برواستیذان نما . اگر اذن بدهند . نیتی که داری اجر انما . و اگر مأذون نشوی حتی الوسع با آنها احسان و خوبی کن ! زیرا در حق پدر و مادر احسان ، بعد از توحید جناب یزدان از کافه اعمال بهتر و خیرمندتر است .

بعضی از اخلاقیون تفریق حقوق والده را از والد بدینگونه نموده است : که حق والد یعنی پدر بر ولد ؛ روحانی و معنویست . و حق والده بر ولد از جنبه جسمانیست .

زیرا پدر اولاد را از چیزهای روحانی و معنوی چون تهذیب اخلاق ، و نصایح ابدار ، و تشویقات اعمال حسنه ، و تعلیم علوم دینی ، و تفهیم آداب ادبیه و مدنیه که همه کمی متعلق معنوی است مستفیده میگرداند .

اما والده ، بشیر دادن و هرگونه ماکولات و مشروبات و ملبوسات اولاد را اعانه و اعاشه کنند ؛ و در پیاکزه کمی و نطاقت ایشان حتی المقدور بکوشند ؛ و در دفع آفات و بلیات ایشان تا طاقت دارند فداکاری نمایند . که اینها نیز همه کمی به جسمانیات تعلق پذیر است .

پس بر اولاد نیز رعایت این نکته از لوازم است یعنی چنانچه پدر در روحا

نیات معین و مددکار او گردیده است او نیز در همان طریق با او حرکت و رفتار نماید . مثلاً نصایح آبدار اور ابجان و دل شنیدن ، و در حرمت و رعایت او اقصی الغایه و النهایه کوشیدن ، و از هیچگونه اوامر و نواهی او که مخالف حقوق الهی نباشد مخالفت نورزیدن ، و در هیچوقت عنان ادب را از دست ندادن ، و با صداقت فوق العاده با او محبت داشتن همه کی از جمله منویات و روحانیاتست که ولد با والد خویش آنرا امری باید داشت .

و با والد خویش نیز در امور جسمانیات اقصی الغایه باید کوشید . مثلاً کاری و خدمتی که بفرماید و منافعی حقوق الهی نباشد بنهایت رضا و تعجیل در اتمام آن سعی کرد و البسه خوب و طعامهای لذیذ می غوب سروالده خویش را حاضر و مهیا گرداند ، و همیشه در پاس خاطر او کوشیده سعی نماید که آزرده خاطر و دلشکسته نه شود و دعای بد در حق او لااد خود نه نماید . پس با والد دقت و احتیاط لازم تراست تا و در دعای بد ایشان نگردد و استادی در ین باب خوش اشعاری دارد :

— ﴿ رباعی ﴾ —

کره عافی شوی در آنچه مادر فرمود خیرات و عبادات بجا دارد سود
میدان بیقین که نشووی بوی بهشت گر مادر تو از تو نباشد خوشنود

﴿ قطعه ﴾

دانی که چه گفت حق تعالی آن کن که رضای مادرانست
 با مادر خود ادب نگه دار زیرا که رضای مادرانست
 جنت که سرای جاودانست زیر کف پای مادرانست
 خواهی که رضای حنی مجویی آن کن که رضای مادرانست
 والحاصل اولادیکه در محبت و رعایت والدین بکوشد و شربت خوشگوار
 رضا و دوعای ایشان را بنوشد در دنیا و آخرت رفعت و سعادت بیابد +
 نصوص جلیله فرقی و احادیث نایفه نبویه و کتب مفصّله اخلاقیه ما را
 در خصوص رعایت و اطاعت و محبت والدین مکلف و مأمور، و از اذای
 و جفا، و عدم تحصیل رضای ایشان دور و بمنفور نموده است + آیا وجدان
 هیچ صاحب ادعایی اینرا قبول میکند که پدر و مادر در حالتیکه سبب و
 جود مجازی و باعث حیات و زندگانی شده باشند، و مادر از زمانیکه بغایت
 بی اقداری، و نهایت ضعف و ناتوانی بوده ایم اعانه و اعاشه کرده باشد،
 و بسینه شفقت، و دست مرحمت خویش محافظه و تربیه نموده باشد، و در
 خصوص پرورش و خورش و آسایش ماهر از گونه مهالک و فداکارها
 بر خود گرفته باشند و حالامانی آنکه در مقابله احسان بایشان بکوشیم
 بالعکس در صدد اذای جفای شان برائیم؟ حال آنکه اگر ماهر قدر سعی و

غیرت و رعایت در خدمت ایشان اجرا داریم باز هم مقابله احسانی که از والدین خویش دیده ایم ایفا نتوانیم نمود. ﴿ استہا ﴾

﴿ مختصر ﴾

﴿ ترجمہ احوال فخر رازی ﴾

از مشاہیر علمای اعلام دین مبین سیدالامام یکی نیز جناب «امام فخر الدین رازی» علیہ رحمۃ اللہ الملک البار است کہ بوجود معارف آو و دشنامت بیضای اسلامیه افتخار، و از سایۂ تالیفات و آثار برگزیدہ شان جمیع عالم اسلامیت استفادہ و استفادۂ بیشمار نمودہ و مینماید.

ترجمہ احوال حضرت امام را تحریر نمودن از قبیل اعلام معلوم و تحصیل حاصل است. ولی مادر نجبا مختصری از مہارت و استعداد فطری ایشان را تبرکاً در نجبا بیکاریم.

حضرت امام در سنہ ۵۴۲ ہجری از کتب عدم بعرضہ وجود قدم نہادہ اند. و اکثر عمر گر انمایہ را در راه خدمت معنوی دین مبین بتصنیفات، و تالیفات صرف نمودہ اند و تالیفات شان بدو صد و بیست جلد بالغ میشود کہ از انجملہ مانند تفسیر کبیریک اثر جلیل بے عدلی موجود دارد.

در خصوص مہارت و درایت، و فطانت حضرت امام بعضی از مترجمین

احوال این روایت را میکنند :

که روزی جم غفیری از علمای عظام در محفل معارف منزل حضرت گرد آمده از هر دره با حثات علمی ، و مناضرات فنی ، و محاکمات حکمی ، و مجادلات نظری ، و محاورات عملی بعمل میآوردند تا آنکه در جمیع علوم و فنون ذات فضیلت سمات ایشان بر همه کیار باب محفل غالب آمده همه حاضرین کمالات ایشان را به اتفاق آراء تصدیق نمودند .

درین اثنا سقائی نیز در آنجا حاضر شد . و چون غلبه امام را برینفدزار باب فضل و دانش مشاهده نمود اطمینان یافت که امام را مخاطب نموده گفت : که اگر چه علمای حاضر همه کی در خصوص علم و فن حضرت امام بتصدیق و تسلیم مجبور شدند ولی صنعت و مهارتیکه من در فن آب کشی دارم شما از آن عاجزید . یعنی فن سقائی را نمیدانید .

امام سقار مخاطب نموده گفت : — شما نیز در صنعت خویش بقدر مهارت ندارید . بیائید تا با شما نیز امتحان کنیم . جمله حاضرین ازین سخن بخنده آمده گفتند : — در سقایان چه مهارت است که حضرت امام با ایشان در صدد امتحان برآیند .

امام — گفت : خیر مهارت ، چیز است که در جمله فنون و صنایع بکار است . مثلاً این سقا که دعوی مهارت میکند آیا از عهد این عمل میتواند

برآمد: که بربك مناره رايد، و در زیر مناره يك ابريقى بنهد، و ابريقى را از آب چنان بملو کند که آب بدیگر طرف اصلاً پاشد؟

سقا و جمله حاضرین بیک زبان دعوا نمودند که این عمل خارج امکانست . پس حضرت امام از میان برخاسته گفت — که این عمل هیچ بعدی ندارد . و يك ابريقى را در زیر مناره که در آن جوار بود وضع نموده خودش بر مناره برآمد، و از انجا يك نخي نایمیان ابريقى آویخت، و آب را از سر نخ آهسته آهسته ریختن گرفت، و بواسطه نخ، مذکور آب بی آنکه بدیگر طرف بریزد ابريقى را راه نمود، و حضار را ازین رو نیز بمقل و عرفان خویش حیران ساخت .

روایاتی که در خصوص آخر عمر امام مذکور است: الحقی خبلی شایان تحسّر و تأسف است. چنانچه میگویند که حضرت امام در او آخر ایام حیات خویش از کثرت اشتغال بعلت عمی، مبتلا شده اند ثروت و سامانی که در اول نیز از ایشان مفقود بود در آن اوان سراسر از ایشان دست کشیده بفقرو عجزی نهایی گرفتار آمده اند، تا آنکه بلطف و مروت دیگران محتاج شده اند . و این نظم پر حکم آتی را در چنان حال پریاس و الم انشاد فرموده اند:

۵۰ ﴿ نظم ﴾

نهایة اقدام العقول عقال و اکثر سعی العالمین ضلال

وارو احنافی وحشته من جسمونا و حاصل دنیا نازی و ووبال
 وکم نستقدمن بحثا طول عمرنا سوی ان جمعنا فیه قیل و قال
 وکم قدر اینا من رجال و دولت فباد واجیعا مشرعین و زال
 وکم من جبال قد علت شرفاتها رجال فزالوا الجبال جبال
 یعنی — آخر فدهای عقله پاریسمان باندیست . و اکثر سعی عالمها که را
 هیست جانهای مادر و حشت است از بدنه های ما . و حاصل دنیای ما آزار و
 وبال است . در مدت عمر خود از بحث خود چه قدر استفاده کرده خواهیم
 بود . مگر اینکه چند قیل و قالی در ان جمع کرده باشیم . چه قدر مردمان ما
 و دولتهایی دیدیم که آغاز کردند و زو و ذایل شدند . چه قدر کوههایی دیدیم
 که زروه های بلندی داشتند . اما هزار افسوس که مردمان ذایل شدند و
 کوهها همان کوه است .

و الحاصل حضرت امام از اجله علمای این دین مبین است . و تعریف
 و توصیف شار اقام شکسته زبان بیان نتواند . در سنه ۶۰۸ هجری این دنیای
 ناپایدار را ترک نموده بعالم بقاشناخته اند . رحمة الله علیه رحمة واسعة .

﴿ انتہا ﴾

— بدایع —

§ قدرت قادر و حید، بلسان طرز جدید §

ای انسان غافل ! يك چشم عبرتی بکشا، و یکدفعه بسوی مکنوناتی که خالق کون و مکان، و آفریننده زمین و زمان بقدرت کامله وحدانیه، و حکمت بالغه صدانیه ذات بیهمتای خویش بر اوراق بالانهایه این عوالمالانهایه بصورت بسیار بدیع، و هیئت خیلی غریبی تصنیع و تکوین فرموده نظری انداز که اگر نظرت بر هر چیزی تعلق گیرد آنچیز، هان لحظه انوار بدایع قدرت قادر قدیم اعظم، و آفریننده حکیم عالم را بنظر ابصار تجلی میدهد. از همه بیشتر ! یکدفعه بسوی خویشانتان بنگر ! که توجه، و چونی ؟ ماهیت چیست، و کیفیت چگونه است ؟

تولید عبارت از بسی اشیا، متنوعه، و بسی اشکال غریبه بودی. مثلاً يك جزئی یکچنددانه میوه. و يك جزئی یکچند حبه گندمی، و يك مقدار يك کاسه آبی، و يك مقدار چند نوع نباتی، و يك پارچه چند قطعه گوشت حیوانی، و يك قدرت یکذره قارونی (۱) بود. و هم جرّ او بعد از آنکه از محالات مختلفه بیشمار اهرم جمع کردیدی و انواع صعوبات متنوعه بحساب

کشتن ، و درودن ، و پاره پاره شدن و میده میده کشتن ، و بختن و غیر ذالک را بدیدی در میان مغازه تنک و تاریکی که آنرا (دهن) میگویند واقع شده در زیر آسیای (دندان) آردگشتی ، و بعد از هزاران مشقت از ناودان [زبان] در تنگنای پرفشار (بلعوم) در آمده و مانند (مری) و غیر ذالک بسی بر زخها و تونیلها راطی کردی . تا آنکه در درون یک کیسه عضویه که عبارت از (معده پدر) باشد ترا کم و روزیدی . و در اینجا بواسطه ماده مهمه که آنرا (عصاره معدویه) مینامند هضم گردیدی . پس ای انسان بچاره تو حالا یک قدری ملاحظه کن که در اثنای این (کیموس) بچه درجه حرارت شدیدتری جو شیده ، و در تحت چه گونه تضییقات و فشارات عجیبی مانده ؟ تا آنکه از اینجا نیز بواسطه (جدران معده) مص گردیدی . و بعضی از اقسام که قابل هضم نبودند در رهگذرهای تنک و تاریک بسیار کج و بیچکه آنرا (امعا) میخوانند در آمد . و بعد از آن در میان (کبد) نامحفظه غریبه در تحت تاثیرات موثر دو ماده مهمه که یکی را (عصاره صغراویه) و دیگری را (عصاره نافراسیه) میگویند حل و بلع گردیدی . و بعد از آن در اثنای شهباق و رفیر نفس بجزگر در آمده از تاثیر آن تصفیه شدی . و خیلی زمانها در (اورده) و (شرائین) که رشته های حیات اند گردش نموده (منی) نام مایع صلبی تشکیل کردی . و از اینجا بواسطه فوران و غلیان بس

عجیب و غریبی که آنرا (اختلاص و انتشار شهوانیه) میگویند از مخرج باریک و ضیقی برآمده داخل دیگر کیسه عضویه بدیهه که باسم (رحم مادر) موسومست تمکن و رزیدی .

پس حالا اگر تبدلات، و تغییرات متنوعه محیر العقولی را که در ظرف نه ماه درین کیسه بدیهه برتو وارد شده است همه را یکان یکان بیان نمائیم . میترسم که خود ترا سرگم خواهی کرد . حالا آنکه من انقلابات هزار گونه ماقبلت را یعنی پیش از آنکه بدهن پدر برسی نیز بیان واقعی نکرده ام . لاجرم نمیخواهم که خود ترا سرگم کنی . پس اینست که بعد از هزاران تعیرات و انقلابات بنام (مولود) در عالم بحیات قدم نهادهی . و در حالتیکه تمام جسمت از شر تا قدم بیشتر از ده پیست انگشت نبود رفته رفته یک جوان بتمد بالای خوش سیای بس زیبائی شدی . و حالا خود ترا دیده دیگری انمی بینی . و بر اقران ، و ابشای جنست تفوق و رعونت میفروشی . انصاف ! انصاف !!

لاجرم حالیک ملاحظه فرما — که آیا ترا بدیتقدر خوارق و بدایع پر حکمی که از هزار یکت را نیز تصویر و تقریر نتوانستیم بوجود آورنده و ظهور دهنده کدام گسست ؟ اگر نمیدانی بخوبی بدان که ترا بدین قدر خوارق و حکم از کتم عدم بعرضه عالم بظهور آورنده و هستی دهنده همانا ذات اقدس

حضرت صانع واحد قدیم حکیم لایزال، و خالق رازق علیم ذوالجلالست.
 .. بدایع قدرت آن حکیم توانار آنها منحصراً بر خوار قان و بدایعات تولد،
 و تقلبات مختلفه وجود خویشتن، پندار! بلکه آن صانع بدایع بیچون و
 چند را آنقدر بدایع قدرت و صنایع حکمت درین کار که عوالم ذی وسعت
 موضوعست که تنها عقل محدود و محصور تو که شمه از اوضاع را شنیدی
 فی بلکه اگر جمیع بحور عالم را مرکب؛ و جمله اشجار جهان را قلم سازی بار
 هم بتمداد جزئی از آن مقتدر نخواهی شد!

بشکر در نیجات از نمونه های آشکارترین بدایع قدرت قادر و حیدر یکچند
 مثالی بیان کنم؛ تا آنکه رتبه اقتدار، و حکمت آن خلافی کائنات. و صنایع
 وجودات را تا یکدرجه فیهاس بتوانی کرد. بشنو!

(جاذبه عمومی) که باعث دوام موازنه، و موجب انتظام حرکت عالم
 است عبارت از بدیعه قدر تست.

(امتراج کیمیوی) و [اتساج عناصر] که ماده قیام، و انتظام عوالمند
 نیز عبارت از یک بدیعه قدر تست.

وجودات را از عناصر و عناصر را از (ذرات) و ذرات را از اجزای
 فردیه (تشکیل دهند. و در میان این اجزای فردیه (قوه جاذبه هودافعه)
 را گذرانده، و عالم وجود را از ان بظهور آورنده هان بدایع قدرت، و

صنایع حکمت آن صانع بدایع حکیم قدیم است .
 (مولد الماء) نام جوهر پس غریبی — که مضر تنفس و بالنفس سوزنده ،
 و مانع سوختن اشیائیست که داخل آن باشد یا (مولد الحموضه) نام جوهری که
 صالح تنفس ، و خودش غیر مشتعل ، و لارم اشتعال اجسام است یکجا بهم
 آورنده ، و مانند (آب) یک گوهر عزیز را از آن تشکیل دهنده همانا بجز
 بدیعه قدرت آن قادر قیوم توانا در گریز است ؟

و كذلك (مولد الحموضه) و (ازوت) و (حامض) قاربون نام جوهر
 های عجیبه متضاده را بهم منج نمایند ، و از آن بنام [هوا] يك واسطه
 (حیات را) بوجود آورنده بغیر از بدیعه قدرت آن خالق معظم علیم دانا
 در گریز است ؟

(قلور) نام يك زهر ابا (سودیوم) نام يك معدنی بهم امتزاج بخشنده ،
 و بواسطه آن اطعمه مار الذئ بخش گرداننده و بوسیله آن آبهای مارا از
 تعفن نگهدارنده بغیر از آن قادر و خالق بدایع کیست ؟

از امتزاج بسیار خفیف اجزای فر دیه (هوا) مانند (صدا) يك بدیعه
 غریبه را ، و از تماس دو جسم مستعد — و یا امتزاج دو قوه متقابل
 (الکتریق) نام خارقه بدیعه محیر العقولی را بعمل آورنده بجز قدرت بدیعه ،
 و حکمت قویه آن واحد یگانه . و خالق زمانه در گریز است ؟

اجسام را بتأثیر متضاده (قوة جذب و دفع) دوام دهند، و این خاصه دفعیه و جذبیه را در امتزاجات کیمیویه تأثیر بس عجبی بخشند، بجز قدرت تاه، و قوت کامله آن خلاف بدایع، و مسبب الاسباب صنایع ذکر کدام چیز است؟

در یکقطره آب بصدها هزار حیوانات میقر و بیه، و در یکمشت خاک بملیونها جاندار ذره بسینه، و در یکنفس وارهوا بملیارها هوام لایعزائیه را پرورش دهند؛ و هر یک از ایشان احساس و اعصاب بخشند؛ و هر کدام از سنهار او اسطه انتعاش یکدیگر کنند؛ بسی اشیا بوقلمو نر ابد از هزاران انقلابات، و تغیرات کونا کون بنام (خون) یک مایعی سازند؛ و آنرا در میان عروق، و شرائین دوانند؛ و در انسان پنج قوة بسیار عجیبی مانند (حاکمه) و (مصوره) و (متخیله) و (تمیز) و (حافظه) را یکجا گرد آورند؛ و بنام (عقل) یکقوة بدیعه را از ان ایجاد کنند؛ و این قوة نفیسه را یکحالات غضوبانه مد هسه که به اسم نفس و سوم است، و سبب بسی تشویشات مشووه می گردد مقرر کنند؛ و برای مشاهده اشیا (قوة بصر) و برای استماع اصوات (قوة سامعه) و برای تمیز اشیا (قوة لامسه) و برای استلذاذلذایذ [قوة ذایقه]، و برای استنشام بویها (قوة شامه) را عطا کنند؛ و بعد از ان جمله این قوارادر یکپاره نرم کوچکی

که دماغ میگویندش گرد آورنده جملة بدایع قدرت کامله ، و صنایع حکمت
 باله آن خالق یگانه ذی قدرت ، و حاکم شیت ذی قوت جل و علی میباشد .
 (دماغ) او امر حواس طاهره و باطنه را بواسطه خطهای تلغرافی که
 آنرا اعصاب تسمیه میکنند بمضلات نقل داده ، و موجب حرکت اعضا ،
 و باعث تبدل اطوار گردیده . و مانند حس یک سر غریبی را حاصل کنند
 باز هم بدیعه قدرت آن قادر حکیم توانا جل و علی ست . (باد) و (آب) و
 (حرارت) را بر تبدلات ، و تغیرات سطح زمین مالک و مقتدر گردانده
 باز هم همان جلوه قدرت بدیعه حکمت آن خالق قیوم کائنات است .

(اجسام) را بر سه حالت که عبارت از (صلب) و (مایع) و (گاز)
 باشد خلق کنند ، و در هر یکی میزان به ملیونها بدایع ، و خوارق اظهار
 کننده همانا شان قدرت آن قیوم قادر توانا جل و علی ست .

● جرم ما بقدر یک انسان ، ثقله از انسان ده پانزده دفعه زیاده ترا جسم
 ثقیله که آنرا (گله توب) میخوانیم بمسافت ده هزار متر و یعنی دو نیم ساعت
 راه مانند یکدانه نخودی انداختن ، و این قوت و اقتدار را در باروت نام
 مخلوقی نهادن ، و اظهار کمال قوه دافعه غازی که در میان یک مضیق که عبارت
 از (میل توب) باشد بواسطه فشار همان باروت نام وادی ظاهر گردن باز
 هم از مخصوصات قدرت همان قادر بدایع و صنایع حکیم قدیم توانا جل و

علی ست .

سبحان الله ! و تعالی الله ! کدام حقایق حکمت ، و کدام بدایع قدرت آن یگانه خالق کون و مکان را بیان عجز بیان انسان ناتوان توضیح و بیان توان داد ؟ و وفیات و اختراعات غریبه و عجیبه بی بشر به ادراک و فهم حقایق قدرت چسان . و وفی خواهد شد ؟

هیئات ! هیئات !! بشریت با این همه ترفیات گوناگون از ان قبله علیا هنوز به هزارها فرسخ دور تر افتاده است . حالا اگر ما بدایع قدرت ، و صدایح حکمت آن خالق عظیم ایشان ، و آفریننده کون و مکان را بخیر ابریم نکاشت ، میداید که محور بی پایان را سرکب و اشجار جمیع چهار اقلیم بساریم . لکن بجا بجا !! نوع بی بشرانمال محقیقت حقیقی ، و ماهیت اصلی اشجار بجایی برده است تا آنکه بقلم ساحقن آن . مقتدر گردد ! (انتها)

جمل حکمیه

از موارد الکلم نام رساله غیر منقوطة فیضی دکنی
(و کل احد لا علم له معلول الروح و مکلوم الروح) کسیکه بهره مند
علم نباشد روحش بیمار . قلش جریحه دار است !
(العدل مدار الملك و اساس صلاح العالم) عدالت . مدار دوام سلطنت

است . و یگانه واسطه نظام عالم است .

(الحلم مصلح الامور ، مورد السرور) حلم حکیمانه اصلاح امور میکند ، و مورد سرور میشود .

(الحاسد هلوع ، لاهکوع له) حاسد چنان مضطربست ، که آرام و آسایش برای او نیست .

[الطماع اسعاع لكاع] طمعکاری عار بدکرداریست که انسان را مانند عقرب میگززد .

[الطامع اسیر المطموع] طامع اسیر همانچیزیست که طمع آنرا کرده است .
(اهل الوداد لهم سكر مدام لا كاس مدام له) ارباب محبت را چنان مستی سرشاریست که بجام مدام حاجت ندارند .

(راح اهل الولاد ماء الد موع .) باده آتشین عشاقی جگر خون ، سرشك خونیر شانست !

(رواح الملاح رماح ، احاح الملاح روح الارواح) هجران دلبران در قلوب عاشقان سنان جانستانست . و جفا و اسفندای شان در هنگام وصال صفا بخش جانور و انست .

(الاروع مهلك الاروع) یکدلبر مستثنی ! رهن هزار اهل تقوا

۵۰. وطن عزیزم، افغانستان —

— و برادران دینم، افغانیان را خطاب —

ای وطن عزیز! وای مسکن محبت انگیز! از هنگامیکه سوق مجوریت،
و ذوق غربت مرا از خاک پاک دل چسب صفاناکت برون انداخته، و
تسیار قسمت، و اضطراب معدوریت از دیدار فرحت آثار آب و هوای دلا
ویزت محروم ساخته. خیمه فرقت جگرم را باره باره نموده، و درد
حرمانت وجودم را پایمال الم داشته.

نمیدانم دلم را بچه گونه از حرمانت تسلیت بخشم، و نمی فهمم بچه حیل
قلبم را از هجرانت شکیبایی دهم!

بکجا تسلیت؟ و چسان شکیبائی؟ در حالتیکه اجزای فردیه وجودم از
خاک پاک تو تشکیل یافته باشد؛ و ذرات بدایت حیاتم از آب و هوای
جانفرای تو جمع آمده باشد؛ و اول خطوه مرحله زندگانی ام عبارت از
زمین دل نشین تو باشد؛ و گوشت و پوست، و استخوانم همه کی بخاک، و
آب، و هوای تو پرورش یافته باشد. پس چسان میشود که خاک پاکت را
فراوش نمایم، و دل را بدوریت تسلی و شکیبائی بخشم!!

عشق تو در درونم و مهر تو در دلم باشی و اندرون شد و با جان بدر شود

نمیدانم از هوای جانفزایت سخن رانم، یا آنکه آبهای حیات بخشاید
را بمخاطر آرم. اگر از هوایت دم زنم آه جانگهام روی هوا را تیره خواهد
نمود. و اگر آنها را بصفتی بمخاطر آرم، خونابه سرشکم آنها را خونباری
جریان خواهد داد.

ای شهر شهر خوش تعمیر محبت تخمیر (کابل) که دایره افغانستان
جست نشان را مریزی. و امارت اسلامی آن سامان را پاتخت! قطره آب
ناپاییده در وسط گل چکیده؛ و گل طراوت بخش شادابی. که زینت
چهندستان اسلامیت گشته؛ بقدر دهه بیون نفوس اسلام را مریزی، و مقدار
ده دوازده ولایات بنام را ملجأ. که هستنت، کستایست که از هارش کل
انسان است، و چارده ات؛ بستایست که دوازده هزارش باغبانست.

ولی هزار افسوس که ساکنانت در شور و شر، و انسایات همه کی از
حال و احوال عالم بخبراند. قدر و حیثیت را نمیدانند و مزیت و اهمیت. و
قوت را نمیشناسند. پرده غفلت و عطالت چشمهای شان را چنان پوشیده که
دشمن جان و ایمان را نمی بینند. قلع و قمع همدیگر دستهای شان را چنان
بسنه که به تربیت و ترقیت نمیکوشند. حرص و طمع جان و مال همدیگر
افکار و اشار چنان مشغول داشته که حرینسان، و طامعان خاک پاک را هیچ
بمخاطر نمی آرند. و عدم تعمق مدنیت. و عدالت و وجود جفا. و ادیت در

وجود وقوای شان آنقدر قوت و قدرت نمانده که گلوگاه ناز نیست رادر زیر فشار ، و تحت تضییق چنگ حریصان بیدینت می بینند ، ولی چاره تخلصت را نمی اندیشند ، و نمی بینند .

حالا آنکه دشمنان بر تلبیس و تیر نگت ، و طامعان فساد پیشه هزار آهنگت گلوگاه نازنین بسیار معتنای خیر متینت را چنان در تحت فشار آورده که مجال حرکت برایت نگذاشته ، چنان منتظر فرصت ، و مترقب حیلت اخذ و استیلایت نشسته اند که لحظه از دقت ، و لحظه از فسادت فارغ نگشته اند . و تنها گلوگاه ترانی ، بلکه گذرگاه معتنای ولایت جسیمه پر گلزار ذی اثمار زر بارت یعنی [قندهار] را نیز چند کاه بستاند که گذر نموده ، و حالا در فکر نقب و شکافتن ، کمر گاهت افتاده . حالا آنکه ساکنانت تا بحال گذرگاه ، و کمر گاهت را نیز نمی شناسند . گذرگاهت در ثل بولان (کمر گاهت)

(کوه کوژک) عظیم ایشان است . [۱]

حالا آنکه از طرف غربی و شمالی دواایالت جسیمه قدیمه حاصلخیز زر دین معتنای (هرات) و (ترکستان) را نیز دشمن حریص بسیار قوی بدرنگ با تانی و درنگ دیگر بادوازه ملیون جیوش منظم پر توب و تشنگ احاطه و انحصار نموده . که لاسمیح الله ! اگر این غفلت و نادانی ، و این

(۱) هنگامیکه این مقاله نوشته میشد هنوز شکافتن کوه کوژک به انجام نرسیده بود .

عطالت و یخبری در میان ساکنات بهین صورت حکم فرما باشد در مدت بسیار قلیلی هتک عرض ، و ناموس ، و حقارت ، و اسارت آن دشمن بیدین قوی وجودت را پامال خواهند نمود .

پس ای وطن عزیز . وای خاك عشرت انگیز ! عمریسنكه از خاك پاكست جدا گشته ام ، و در دیار غربت عزیزترین ایام بهار شباهم راهیگز انرم . ولی باز هم لحظه از خیالت فارغ نیم ، و لمحۀ از محبت و احوالت چشم نمی پوشم . چونكه كره مجسمه زمین بر سر میزم همیشه . و وضو است و خریطه های قطعات عالم در دیوارهای اتاقم آویخته .

طوفان مخرونیست دوام یخبری اهل وطن عزیز سفینه وجودم را می شکند ، و قیودان عظم را در گهر داب بحر یأس و حسرت غرق و نابدید میکند . ولی بجز طوگر به حسرت دگر چیزی از دستم نمی آید .

• سبحان الله ! این كَلَمَه مقدس [وطن] تاچه درجه تاثیرات غریبه بر حسیات انسانی اجراء نماید كه از گرفتار اسم آن وجود انسان را ارعشه حاصل میشود ، و به تذكار یاد آن قلب و حواس انسان را اجاذبه بس غریبی استیلا مینماید . یکی از ادیبان خرد بینان میگوید كه : چنانچه عقل ، برك قوت بسیلوه قوئی بر حقیقت این قضیه حكم میکند كه مثلث دیگر ، و مربع دیگر است . همچنان وجدان نیز حكم میکند كه : (وطن دیگر ، و خارج وطن

دیگر است) آیامی بیند که شیرخوارکان که واره شازرا؛ اطفال باز نیجه شازرا؛ جوانان، معیشتگاه شازرا، پیران گوشه فراغ شازرا، اولاد والده شازرا، مادران عائله شازرا بچه گونه حسیات غریبی دوست میدارند! این است که انسان نیز وطن خود را به همچنان حسیات بدی دوست میدارد. و این حسیات عبارت از میل طبیعی بلا سببی نیست! بلکه انسان و طن خود را دوست دارد! زیرا حیات، که عزیزترین و اوجب قدرت الهی است اول به تنفس هوای وطن آغاز میکند.

انسان و طن خود را دوست دارد! زیرا ماده و جودش جزئی از اجزای همان وطن است.

انسان و طن خود را دوست دارد! زیرا مقبره سکون ابدی اجدادش که باعث وجود او شده اند، و جاوه کاه ظهور اولادش که نتیجه حیات او خواهند شد همانا خاک پاک وطن است.

انسان و طن خود را دوست دارد! زیرا بسبب اشتراك لسان، و اتحاد منفعت، و کثرت، و انست انسانرا با بئای وطن يك قرابت قلب، و يك اخوت افکار حاصل شده است.

پس ای وطن عزیز! من نیز ترا دوست دارم زیرا حیاتم، هوای تو، تنفس نموده، و اول افتتاح نظرم بحاکم پاک تو بر خورده است. و ماده و جودم

جزءى از اجزای تست، اجدادم در زین دلنشین تو مدفونست، اقرار بم
در خاك پاك تو توطن دارند. قرابت قلبی، و اخوت افكار انساى وطن بر
من فرض عین گردیده. لکن چکنم که سوق مجبوریت، و تسیار قسمت
مرا از توجدا ساخته. و پای رفتارم را بسویت قطع نموده و رسیدنم را
بکویت محال انداخته. لاجرم از بلاد شام بسویت سلامی میفرستم، و از
دیار روم بکویت پیامی مینویسم.

ای اخوان دینم، وای هموطنان ذی یقینم افغانیان شجاعت، و بسالت
تو امان! پنبه غفلت را از گوش تان بدرارید. و غطای جهالت را از پیش
چشم تان بدرکشید و یکبار باطراف و جوانب تان احاطه نظر نمائید. پس
بنگرید که چار اطراف تان را دشمنان دین و ناموس، و اعدای جان و مال
احاطه نموده، و از همه طرف عالم سیلا بهای طوفان نمای کفر بجوش و
خروش آمده. و از هر سوی دنیادر یا های بلا انتهای دول ذی قوت، و
اقتدار اجانبه سیلان و جریان گرفته تا آنکه ملت مبینة ما را غرق و ناپدید
سازند، و استقلال قومیت ما را از میان بر اندازند.

آیامی ببینید فرنگ را که از اقصای غرب و انتهای شرق ببهانه نشر
مدعیت، و وسیله اشتها رانسانیت برخاسته از هند تا سند، و از مصر تا چین،
و از قفقاس تا کنار جیحون اکثر روی زمین را استیلا نموده اند؟ و چقدر

بلادهای اسلامیه را مانند جزایر غرب، و جبل طارق، و مصر، و هند، و سنده، و بلوچ، و سمرقند، و بخارا، و مرو، و خیوا، و قفقاس و غیر ذلک را ضبط و تسخیر نمودند. و از سلب اموال، و هتک عرض و ناهوس، و محو استقلال و سائر شأن هیچ فرو گذاری نکردند.

پس اینست که حالا از چار جهت کلوی شمارا نیز بفشار بسیار سختی محکم گرفته اند. و از غفلت و بطالت، و عدم علم و معرفت شما استفاده خوبی گرفته بصدد استیلای وطن عزیز شما نیز بر آمده اند.

حالا آنکه شما این مسئله را هیچ ملاحظه نمیکنید. و چاره انجام کار تا را هیچ نمی اندیشید. حب وطن، عبارت از دوست داشتن سر او خانه، و باغ و باغچه نیست: بلکه حب وطن آنست که در مقابل دشمن در پیش هر سنک و کلوخ و وطن انسان سینه خود را سپر نماید. و پهلای پامال نشدن یکو جب زمین وطن، انسان جان خود را فدا نماید. و برای ندادن یک ذره خاک وطن انسان خون خود را هبا نماید. و از برای ترقی، و اعتلای وطن انسان هر گونه مهالک را بر خود هموار نماید. و اگر یک نقص و قصوری در راه ترقی و تحفظ وطن به بیند همان لحظه انسان آنرا هرا نقدر که وسعش برسد اصلاح نماید.

پس در حالتیکه این مرض مهالک بی اتفاقی، و این وبای خان مان سوز.

بی اتحادی در میان شما حکم فرما باشد، و این بالای خانه را انداز پامعرفی،
و این در دیدن و ای نادانی در مابین شما یوما فیوم روبرو به از دیاد آرد نتیجه خال
تان و خاتمه وطن تان بکجا منجر خواهد شد؟

بی اتفاقی، و بی اتحادی چنان داء عظیم الدوائیست که دولتهای عظیمه،
و ملتهای جسیمة لایمعد و لایحی را اربینخ و بن برکنده است. و اتفاق،
و اتحاد چنان غذای جان بخش حیات بخشا نیست که حکومات صغیره، و
جمعیات بس قلیله را از حنیض مذلت، و اسارت باوج عزت و سعادت
نشانده است.

آیدین مبین قویم اسلام را نمی بینید که بمجر دظهور آن از خطه مقدسه
مجاز هموز یکصمر نگذشته بود که از جبل طارف که اقصای غربت تا محدود
چین که انتهای شرق است جمله بلاد و امصار را پامال خیول مجاهدان، و دست
بر دیغمای غازیان نمودند. و شرق تا غرب را بنور هدایت و عرفان مستغرق
ساختند.

آیاسب اصلی، و باعث اساسی اینهمه فتوحات بی انداز چه بود؟ اتفاق!
و اتحاد.

• حالا نک این بالای دهشت انتهای بی اتفاقی و بی اتحادی در میان شما
بدرجه ترقی و اعتلا نموده که شهر باشهر، و قبیله با قبیله و طایفه با طایفه،

و بلد بابلد و قصبه باقصبه ، و ده باده ، حتی که چه باکوچه ، و خانه باخانه . و برادر بادر و پدر باپسر ، و پسر باپدر ، و عم باخال ، و عیال باعیال دائماً و تماماً دیدادر عداوت و جدال ، و خصومت و قتال بسر می آرند . و غرب و اعجیبش آنکه شما این فعل نامشروع ، و این عمل غیره مقبول را به اسم سیال داری ، و هم چشمی ، و غیرت ، و بهادری . و رسوم ساخته به اجر او اعمال آن خودتان را مفتخر و مباهی هم میشمارید .

آیدر خصوص این غیرت ، و این بهادری از دین فتوا گرفته اید . یا از عقل ؟ ! که دین باشد ! دین شمار اماه و ربامر (المومنین اخوة) فرموده . و اگر عقل باشد ، عقل معیشت و زندگانی شمارابر جمعیت و اتحاد مقرر نموده . چنانچه درینخصوص دلائل مثبتة زیادی درین کتاب مذکور گردید . پس معلوم شد که درین راه پراز چاه رهبرتان بی علمی و بی خبری . و مفتشی تان درین فتوا وحشت و نادانیست .

بل ! علم و عرفانست که انسانرا سالک راه مدنیت و مالک هرگونه راحت و سعادت میگرداند . بل ! عقل و ادعاست ؛ که انسانرا از حالت وحشت ، و حیوانیت بسر منزل انسانیت و سعادت میرساند . بل ! علم و عرفانست : که هیئت و ملت را دولت و سلطنت میسازد .

ماهی ، و مهلك و وحشت ، و جهالت عقل و ذکاوتست . مربی ، و محنی

عقل، و ذکاوت نیز علم و معرفت ست . جهالت چنان بلای دهشت‌انگیز
 یست که بسیاری از مال جسمه، و هیئت‌های عظیمه را در تحت اقدام
 اسارت و مذلت پامال نموده .

علم و معرفت چنان جوهر نفیس گرانبهاست که بسا دولت و حکومات
 ذُلَّیله محقره را از حَضِیض مذلت و حقارت باوج شان و شوکت فوق‌العاده
 رسانیده .

پس اگر چه انکار نمیشود که علمای اعلام ذی معرفت، و فضایل بنام
 ذی خیرت در خطه پاک آب‌وطن عزیز ذی فسحت و وجود نباشدنی بلکه!
 آب، هوا، اراضی، اهالی وطن عزیز ما آماده هر گونه ترقی، و مستعد
 هر نوع تقدم اند . لکن چه فائده که خودشان بحال خود ملتفت نیستند
 و بنعمائی که حضرت مهاب العطایا در نهادشان بودیعت سپرده است اصلا
 التفاتی ندارند . خدای ذوالجلال توانا عقل، فکر، ملاحظه، ادب،
 علم، شجاعت، بسالت درایت، تندری سنی جسامت، قوت، و غیرت، نا
 موس، دیانت و بسی محاسن دیگر ایشانرا احسان فرموده . و اراضی،
 و میاه، و هوا، و اثمار، و حیوانات و حبوبات و معدنیات و ازین گونه
 گنجهای شایکان طبیعت ممالك ایشانرا مالا مال داشته .

و بقدر هشت نو میلیون نفوس شجعان عنبر که همه گی از یکسر بدین

یا کافدس محمدی، و مات منیفه خنقی پرو و سزاوار ندر تحت دائرہ در اورده۔
 لیکن باوجود اینهمه هزاران افسوس که در اکثر این نعمای عظامی الهی
 ایشان سوء استعمال بکار میدارند! مثلاً (شجاعت) که افضل نعمای الهی
 است، و افضلیت آن از فرضیت آن که واسطه جهاد گردیده معلوم است۔
 ایشان این فضیلت عظمی را بفعل مکروه قلع، و قمع همدیگر، و قطع کردن
 دست و کمر انسانی وطن خویش سوء استعمال مینمایند و بدین سبب در نزد
 جمیع ملل اسم شان به جهل و نادانی، و وحشت و سبای زبازد گردیده۔
 انصاف کنید! اگر این بالای خانان سوزنی اتفاق و بی اتحادی
 در میان شما نمی بود، و از قتل و قتال همدیگر صرف نظر نموده به اتفاق ملیت،
 و اتحاد اسلامیت اینهمه محاربات، و قتال خونریزانه را که از یکعصر باینطرف
 در میان همدیگر سوء استعمال نموده اید هرگاه بمالایا اجنبیه نزدیک دست
 خویش اجرا مینمودند آیا حالامانند سندی بلوچستان، و پشاور و سیستان،
 و بعضی بلاد ساثره را از شما که میتوانست ربود؟ پس نتیجه این افعال و
 تهاون، و اتناز این جهل و یخبری کار تاراجبائی رسانید که اکثر بلاد و روستا
 تان مانند بلوچستان، و شکارپور، و پشاور، حتی پشنگ، و شال کوبه، و
 غیره محکوم ملل اجنبیه که قبل از دوسه عصر از دیوان و ددان فری و تمیزی
 نداشتند گردید، و هنوز چه جاها که نخواهد گردید!

آیا اساس این بلاهای مغرب وطن چیست ؟

بی علمی و بیخبریست !! بلی بلاد تان از علم و معرفت خالی نیست . ولی این علم خصوصیت نه عمومی ! محدود و محصور است ! نه شامل و مبذول ! علم و معرفتیکه احیا کننده و ترقی دهنده ملك میگردد آن علم عمومی . مبذول است ! نه علم خصوصی و محصور .

پس شما یار است ! که سر از بالین غفلت برداشته اندکی رچپ و راست ، و اطراف و جوانب خود نگریسته تا مل کنید که درینوقت عالم چسانست ، و شما چگونه اید ؟ دشمنان تان بچه افکارند ، و شما بچه کار ، و حال تان چسانست ، و استقبال چه خواهد شد !

بناء علیه حالا اگر خواهید که يك جانی بسلامت برید و عرض و ناه و س . و جان و مال ، و وطن و عیال خود تان را از دست دشمنان دین تان که عبارت از فرنگان طامعانست تا یکدرجه محافظه بتوانید دگر چاره ندارید مگر اینکه علوم و فنون غربیه و صنایع ، و بدایع جدیده را در بلاد خود رواج داده ملت و رعیت بادولت و بادشاه متفق ، و دولت و بادشاه نیز با ملت و رعیت متفق گشته به اتفاق حسن نیت بادشاه و اتحاد خلوصیت و غیرت ملت و سپاه و مكاتب و مدارس متعدده عمومی از روی تربیات مكاتب جدیده برای تعلم علوم و فنون و صنایع انسانی وطن خویش اساس نهید ؛ و عساکر

و جیوش منتظم فرمان بردار بسیاری آماده سازید . زیرا با عساکر معلم فرمان بردار دشمن پلتن های سیرکش نا فرمان شما — اگر چه قوا عبد دان هم باشد مقابله نمیتواند . ضابطان و حکمداران عسکر به را از مکاتب و مدارس باید که جغرافیه خوان هندسه دان ریاضی فہمی ذی اخلاقی تعیین کنید . زیرا اعمی با بینا کاری نمیتواند ! همه عسکر شوید ، و تعلیمات حربیہ را بر ضاور غبت بیاہ و زید . بابادشاه و تبوع خویش محبت ، و صداقت ، و اطاعت بکار دارید بادشاه نیز نظامات ، و قوانین مضبوطہ وضع نماید ، و جان و مال و صنعت و تجارت ، و ثروت ، و راحت و رفاهیت و حریت شمار محافظت و دقت نماید . زیرا آبادی ملک و ترقی دولت بہ تکثیر ثروت و تربیہ صنعت اہالی وابستہ است .

آلات نقلیہ ، مانند ریل ها ، و عرابہ ها ، راہی های منتظم ، و آبادی مکمل برام اندازید . و سایط مخارہ چون تلغراف ، پوستہ های عمومی جاری سازید . کہ احیا کنندہ دولت ہمین ہاست . و اساس اینہمہ کارها . مکاتب ، و مدارس و ترقی علوم و فنون جدیدہ است . درین خصوص دولت علیہ عثمانیہ را پیشوا و مقتدا اتخاذ نمایند کہ آہانیز ہمدین و ہم مذہب و ہم آئین مابند ولی چون دیدند کہ با علم بجز بلم پنجہ نحو اہند داد و با عسکر منتظم بجز عسکر منتظم و با طوپ و تفنک بجز طوپ و تفنک کاری از پیش نحو اہند

برده اراز و بقدر سی چهل هزار کتاب ابتدائیه و رشديه و اعدادیه و حریبه،
و بحریه و سائر در همه نقاط ممالك محروسته المسالك خود اساس نهاده اند.
و بتلیو نهاسرم خرد، نند دانش پسند با علم و فن از ان، مکتب هابدر آورده
اند، که حالادر نفوس و وجود دولت علیه در صدی بیست مر دم نا
خوان نانویس باقی مانده است، و تنهادر مخصوص فی بلکه، منا و ماد تاخیر
اندیشی، و دعا گوئی ایند ولت با عظمت بر رقبه اسلامیت ما فرض و دین
است، زیرا در مقابل دمه و ازده دولتها و حکو، تهای جسیمة ذی قوت و اقتدار
فرنگستان که همه کی دشمن جان، و ایمان ملت اسلام، میان اند بجز همین دولت با
سعادت دگر دولت و هیئتی موجود نیست، حالآنکه ایوالمومنین و خلیفة
المسلمین و خادم الحرمین الشریفین نیز عنوان ذی شرافت و شان اوست که
بدین سبب نیز مفر و محصیت دعا گوئی او جمله اسلام، میان راشاهل گردیده است.
پس ای اخوان دین، وای ابنای وطن عزیز! من کی یکی از اجزای فردیه
شمایانم، و بنابر سوق قسمت و محبوریت حالادر شام جت، شام اسرار اوقات
حیاتم راه بنایم اینست که بنابر حب و طنیت، و شراکت، لیت بدینقدر تفصیلات
مقیضانه شمار التحریرك و تشویق نمودم، و به اجزای وظیفه خدمت وطن
— و لوله عاجزانه باشد — خود را، مفتخر و بهای ساختم، باقی (تو خواه از
سخنم پسند گیر خواه، لال)

حالا یک قدری از حال و احوال (ژاپون، و ژاپونیان) که در اقصای بلاد شرقیه اند نیز از برای اخذ عبرت و کسب سر، شوق سعی و همت شهادت رنج احکایه نموده ختم کلام میبایم .

— ژاپان، چه بود و چه شد —

(ژاپان) مملکتی ست در شرق اقصی و عبارت است از بعضی جزایر محته مد سر که که در (بحر محیط کبیر شرقی) و منتهای شرق (بر عتیق) افتاده . قبل از چهل سال نامی و نشانی از این مملکت بجز در صحیف بهمنی تواریخ . و در اوراق بعضی کتب جغرافی . و وجود نبوده . اهالی این مملکت باد دودیو همخو ، مواز مدیح تمدن یکباره بیکسو بودند ، در حین جلوس باد شاه کنونی (۱) بجز مدودی چند در تمام مملکت کسی بکتابت و قرائت آشنانیده . عرابه و آلات تقلیه بجز عرابه های بازیکش گاوی در انمالمک وسیع پیدانمی شد . خوراک اهالی اکثر از جیفه بودی . و مدرسه های بارق از مدرسه های کهنه فرسوده بود که تعلیم در آنها بجز از خصایص دین بت پرستی دگر چیزی نبود . کشتیهای آنان از ساقه درختان بزرگ که جوف شان را کاوید ، بودند و در نهرها ، و سواحل های دریا که آبش کم بودی در کشت و گذار بودندی . کار و مشغولیت شان بجز سفک دماء ممدیکر و غصب و نهب

(۱) در آنوقت که این مقاله نوشته میشد (میکادو موتسو هتئو) بادشاه ژاپان بود .

مال یکدیگر دگر چیزی نبود .

ولی پس از جلوس این بادشاه کنونی بدو سه سال بنا گهان از خواب غفلت بیدار شدند . و بلاد خود را از چهار سو در میان دشمن به احاطه دیدند . بادشاه عاقل این نکته مهم را درك نموده در صدد اصلاح حال ملك و ملت خویشان بر آمد . اول مجلس بسیار بزرگی از جمیع طبقات ملت خود منعقد ساخت . و خطابه بسیار و ثری بر آنان بخواند . و احتیاجات و لوازمات ملك و ملت را یگان یگان بر ای شان نمود حتی در اثنای خطابه از شدت تاثیر و کثرت تحسیر کلو گیر شده بگریست . حضار مجلس نیز متأثر شده بنای گریستن گذاشتند . و هم در آن مجلس همه بیکبارگی در خصوص پیشرفت علوم و فنون و صنایع مابین خود بآئین و دین خویشان سوگند یاد کردند . و از آنوقت تا کنون که همه از سی سال پیش نیست بمجد و جهد هر چه تمامتر بر آبادی ملك خویش کوشیدند . و در فراهم آوردن اسباب ترقی و تمدن و عمران بلدان خویش لحظه کوتاهی نکردند .

تا آنکه امروزه روز بادل متمدنه فرنگستان بنای رقابت و هم چشی گذاشتند . و بلکه بر انها تقوی و برتری هم جستند و از همه صنایع فرنگستان بی نیاز آمدند . کشتیهای جنگی مانند کشتیهای جنگی انگلیس آماده ساختند . و وسی و پنجهزار باب مدرسه برای آموختن علوم و فنون مختلفه باز

کردند که پیوسته در آن دو ملیون شاگرد برای آموختن موجودند . در صنایع و دقت کار از همه فرمانران گوی سبقت ربودند .

هفت سال قبل ازین حکم دوائی صادر گردید که تا پنج سال همه کی باید نوشتن و خواندن را بیاموزند و هر کسیکه نوشتن و خواندن نیاموزد از جمیع حقوق بلاد محروم خواهد ماند . پس همه بیکبار بتدریس و تعلم آنها کور شدند . که اکنون در جمیع (ژاپان) عدد مردمان بی سواد نسبت شش در صد رسیده است .

یکماه قبل ازین امتیازات دولیه را بالکلیه از بین برکنده همه بیکانکار را تابع قانون مملکت خود نمودند . دولت (ایتالیا) درینخصوص هر چه احتجاج نمود بجائی نرسیده . واردات شان امسال بمچهل ملیون لیرای انگلیس بالغ گردید . جمیع بلاد شار بواسطه راه آهن بهم دیگر پیوستند . لشکر شان در نظام و ترتیب با سپاه بهترین دولی از فرنگستان پهلو په پهلو داده در میدان جنگ چابکی و چالاکشی شار بتصدیق علمای فن حرب فرنگستان بر جهانیان آنکا راساختند . پارسال (۱) چهل و هشت هزار کتاب در علوم و فنون و صنایع و غیره منطبع ساختند . علاوه بر سدا احتیاجات داخلیه مملکت اکثر ممالک فرنگ اکنون به امتعه و صنایع ایشان محتاج میباشد . دین شان چون دیش بت پرستی بود دیدند که این دین بکار شان نمی آید بلکه مایه معطلی ، و مستوجب (۱) از پارسال مراد ، سنه ۱۳۰۶ هجریست که از انوقت تا بحال هزارها قدم بیشتر رفته اند .

عدم ترقی شایسته لاجرم علمای افاضل بهر دیاری فرستاده کتب ادیان و
چیز ده را از تمام ملل روی زمین گرد آورند و اکنون نزدیکست که یک شریعت
متفق بر ای خودشان اتمام نمایند. زبان شان چون خیلی ثقیل و مانند لسان
رنگی لک بود دیدند که این نیز سبب تعطیل ترقی و تقدم شایسته لهذا علمای
لغت شناس برای جمع لغات با کثافت و اطراف عالم فرستاده لغت هر قوم و
هر گروهی را بدست آوردند، و لغتی را از انبیا برگزیدند که دارای جمیع
لغات متعمده میباشد، و بواسطه آن از نوشتن و نقل کردن جمیع لغات از هر
زبانیکه باشد باسراعات حدود و قواعط و مخارج عاجز نخواهند شد. رخت
و لباس خودشان را منافی آداب تمدن یافتند اشکال رخت و البسه جمیع ملل را
جمع کرده از انها طرز مخصوصی برگزیدند.

آداب و اخلاق خودشان را پسندیدند. پس قواعد مخصوصی برای معاشرت
یگانه و بیگانه برای خود مهیا نمودند که کسی را با اختلاف مشرب و مذهب از
خود آزرده نکنند.

عدد روز نامه های سیاسی و اخبار شان دو هزار و دو صد عدد، جریدو
های علمی و فنی آنان هشتصد عدد و چاپخانه و مطبعه سی و دو هزار، عدد
اطباء قانونی شهادت نامه دار هفتاد و دو هزار، عدد دیاب و حکیمه سی و نه
هزار، عدد کشتیمای جنگی و غیره چار صد و سی، عدد لشکر، منظم، علم در

حين آسایش نه صد هزاره و در وقت جنگ هرا نچه لازم شود ، چه همه لشکر اند . و همه آه و خسته اند . و همه آرمه و ده اند . باری اگر افراد ترقی و تمدن این ملت کوشش مند خرد پسند را حوا همیم که بنگاریم بخوبی دانیم که نتوانیم . آفرین برین سعی و غیرت . و شایاش برین همت و حب وطنیت .

پس اینست که ما این نکته بسیار باریک ، و مسئله خیلی مهم را که در اینجا برای سره شوق عبرت ، و تشویق سعی و همت انبای وطن از روی بعضی جرابد و اخبار معتبر عرضه نمودیم تا آنکه قبل از آنکه اینمصرع (الآن قد ندمت ولا یمنع الندم) ورد زبان شان گردد یک چاره کار خودشان را بیامیشد ، و یک علاج محافظه وطن و ناهوس مات خودشان را بچوبیند . اگر چه از اینگونه مشالهای عبرت ، و درسهای همت خیلی وجود است ولی ما بهین قدر اکتفا نمودیم .

اگر چه خیلی آرزو داشتیم که از اینگونه بعضی ملا حظات عاجزانه ام را بسوی وطن و هم وطنان عزیزم بنگارم ولی چه سود که و انعات ییشماری سدرام این افکارم افتاده ست . باقی در همه حال . و فقیقت ، و ترقی و تمدن . و محافظه وطن عزیز و هم وطنان اعززم را از جناب حافظ حقیقی همیشه خوا

هائیم . والسلام

— (انتہا) —

این کتاب در سنه ۱۳۰۸ هجری در ده شق الشام جمع و تألیف شده، و در سنه ۱۳۳۱ در دار السلطنه کابل در طبعه عنایت بزبور طبع آراسته گردیده.

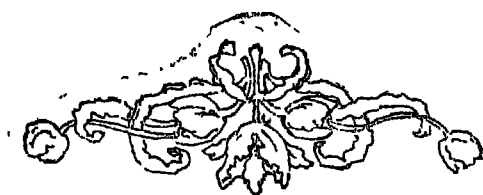
مَجْمُوعَةُ كَلَامَاتِ زَيْن

افغانی



۵۰۔ فہرست مضامین

صفحہ	کتاب
۲	یکدوسخن در باب طبع کتاب ۹۲ شخص بادیات
۴	دیباجہ ۹۴ ترجمہ احوال حضرت امام اعظم
۸	فضایل علم، حکمہ، معرفہ رضی اللہ عنہ
۱۸	اثبات ضرورت اجتماع بنی بشر ۱۰۶ حدیث شریف
۲۴	خوبی چیست؟ ۱۰۹ صیام
۲۷	عذاب وجدانی ۱۱۷ چند شعر بر حکم حضرت امام اعظم
۳۳	انجاز وعدہ ۱۱۹ تمجید حضرت بلال
۳۶	ہیئت اجتماعہ ۱۲۹ حدیث در حیا
۴۵	سیاحت و فواید آن ۱۲۱ رعایت محبت والدین
۵۶	مباحثہ فخر رازی با مسیحی ۱۲۶ مختصر ترجمہ احوال فخر رازی
۶۴	مقالہ فیلسوف مشہور پلوتارک ۱۳۰ بدایع قدرت قادر وحید
۶۸	ردیہ ضیا پاشا ۱۳۷ جمل حکمیہ غیر منقوطہ
۸۲	تحدیث ۱۳۹ وطن عزیزم افغانستان و برادران دینم افغانیا ترا خطاب
۸۵	نصائح حضرت علی رضی اللہ عنہ ۱۵۳ زبان چہ بود و چہ شد
۸۶	نعلی خالد بن عبد اللہ قثیری
۸۹	جمل حکمیہ





— مؤلف این کتاب —

مدیر و سر محرر سراج الاخبار افغانیه (محمود طرازی)

CALL No. {

۱۹۳

ACC. No. ۳۰۱۹

AUTHOR

محمود طری

TITLE

No. ۳۰۱۹



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

